بانوی سخنور و آزاده

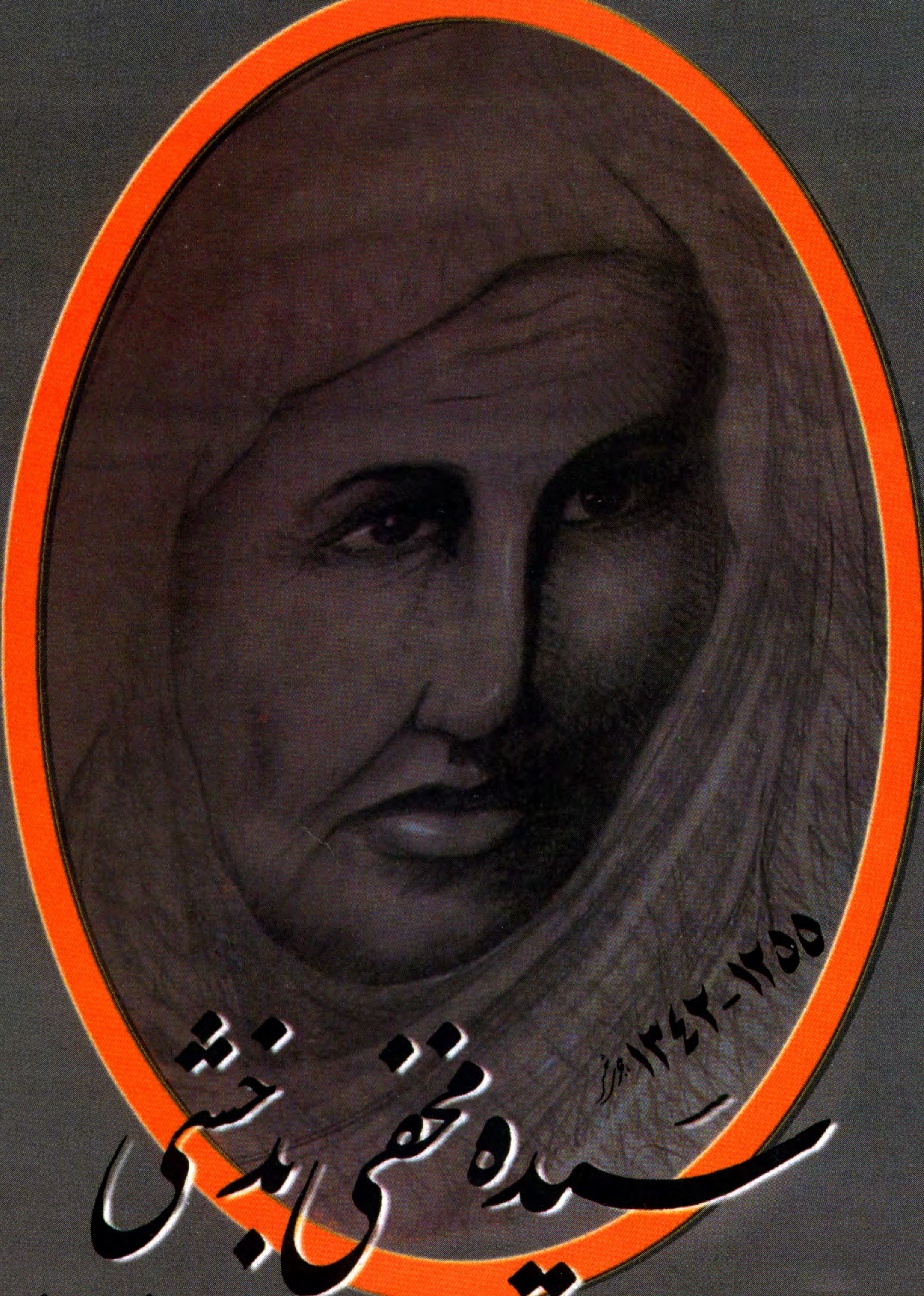

سیده مخفی بدخشی

۱۲۵۵-۱۳۴۲

ضمیمه ای دیوان مکمل

تالیف و نگارش: دوکتور سید اکرام الدین حصاریان

مهتمم: آثارالحق حکیمی

مخفی بدخشی

بانوی سخنور و آزاده
ضمیمه ای
دیوان مکمل مخفی

تألیف و نگارش:
دوکتور سید اکرام الدین حصاریان

مهتمم: آثارالحق حکیمی

اهداء:

این اثر را به روح پاک خواهرم که حادثه ء جانکاه مرگ او تلخترین خاطره زندگی من بوده تقدیم می کنم.

حصاریان

مخفی بدخشی بانوی سخنور و آزاده ضمیمه دیوان مکمل مخفی
نویسنده : دوکتور سید اکرام الدین حصاریان
مهتمم : آثار الحق حکیمی
سال نشر : ۱۳۸۴ خورشیدی
تیراژ : ۲۰۰۰ نسخه
صفحه آرایی و طرح جلد: سید میثم حسینی
چاپ : بنیاد انتشاراتی نشر جوان

بسم الله الرحمن الرحيم

تقریظ:

پژوهش شایسته پیرامون زیستنامه و آثار مخفی بدخشی

بدخشان در طول تاریخ سرزمین نوا:ر و طرفه ها تلقی شده است. دانشمندان خارجی و داخلی از شگفتیهای این نگینۀ زیبا و گردنبند خراسان یاد کرده و از دانشمندان ، شعرا ، علما و زیباییهای طبیعی و پیداوار زیرزمینی آن از قبیل لاژورد و لعل بدخشان که به تصدیق تاریخ در تمام جهان نظیر نداشته و ندارد ، صحبتها نموده اند. جای تعجب است که بدخشان و بدخشانیان در طول تاریخ از داشته ىای گرانبهای خود استفاده یی نبرده اند . بدخشان در واقع از قدیم الایام مورد تاخت و تاز و بهره برداری جهانگشایان بوده و به ویژه معادن کهن آن به تاراج امپراتوریهای شرقی و غربی رفته است. لاژورد بدخشان از مقابر فراعنۀ مصر پیدا شده و در متون میخی هزاران سالۀ بین النهرین از آن یاد شده است.

دانشمندان بدخشان پیوسته سبب آرایش و پیرایش حواشی در بارهای سلاطین هند و فارس بوده و در شهرهای بزرگی که سر راه جادۀ ابریشم واقع بودند ، نقش فرهنگی داشته اند . به عقیدۀ من و بر اساس اسنادی که دارم «ایاز اویماق» که آوازۀ سیرت و صورتش کتب منظوم و منثور ادب دری و آثار تاریخی را آگنده است ، بدخشی پسری بود که از بدخشان به کشمیر برده شد و بعد از راه لاهور به دربار غزنویان و سلطان محمود ، جهانگشای بزرگ پیوست.

باری ، دربارۀ محاسن بدخشان از هر باب سخن بسیار می توان گفت : آنچه انگیزۀ نگارش این سطور گشته ، رسالۀ تحقیقی زیر عنوان «مخفی بدخشی بانوی سخنور و آزاده» است که به قلم دانشمند محترم آقای پوهنمل دوکتور سید اکرام الدین حصاریان تألیف شده است مخفی بدخشی واقعاً از بانوان با عفت و از زمرۀ شاعران و نویسندگان روزگار ماست که تحقیق و پژوهش پیرامون آن متأسفانه اندک صورت گرفته است . خوشبختانه اینجانب در سال ۱۳۵۱ خورشیدی از منزل بود و باش مخفی این ملکۀ شعر و ادب دری در

بدخشان باستانی دیدن کردم و به روح پر فتوحش دعا خواندم.

محترم دوکتور حصاریان چنانچه خوانندهٔ عزیز خواهد دید ، تحقیقی ارزشمند راجع به این شخصیت ممتاز بدخشان انجام داده اند. و همچنان دیوان اشعار او را با دقت ویراستاری و تدو بن نموده و آماده چاپ ساخته اند که هم از نگاه کیفیت و هم از جهت کمیت نسبت به سایر چاپهای دیوان مخفی که چندین بار به چاپ رسیده است حایز اهمیت تحقیقاتی فراوان می باشد.

دودمان یاری بیگ در عهد امیر عبدالرحمان از امارت بدخشان محروم گردید و امیر محمود شاه بدخشی با سایر افراد خاندانش به تخارستان سفلی و نقاط دیگر به شمول کابل و قندهار تبعید گردیدند.

مخفی بدخشی به نام سید نسب در شهرک تاشقرغان چشم به جهان گشود. میر محمود شاه که خود شاعری شیرین سخن بود با تخلص «عاجز» شعر می نوشت و تحت تربیت چنین پدری بود که مخفی با فرهنگ والا و قلم توانا بار آمد و با اشعار خود کام ادب دوستان را شیرین ساخت.

گزیدهٔ دیوان مخفی که چند بار به چاپ رسیده است ، مرکب است از قالبهای مختلف شعر. و با اینکه سید نسب در شعر «مخفی» تخلص می کرد ، با شعرای بزرگی از قبیل استاد خلیل الله خلیلی ، شاه عبدالله یمگی بدخشی ، شایق جمال و دیگران مکاتبه داشته واز سوی ایشان قدردانی شده است و اما تا جایی که نگارنده آگاهی دارد دربارهٔ مخفی بدخشی مانند سایر فرهنگیان ودانشیان کشورمان تحقیقات بایسته یی که جوانب گوناگون زنده گانی ، احوال و آثار او را احتواء نموده ، چهره و سهم وی را در غنامندی فرهنگ پر بار زبان و ادب دری بنمایاند ، تا حال صورت نبسته و جزء چند نبشتهٔ موجز که هرگز نمی تواند سیمای واقعی مخفی را تصویر کند در مجلات کشور و خارج از ان به نشر رسیده است.

بناءاً تحقیق آقای دوکتور حصاریان در مورد مخفی بدخشی هم از جهت استفاده از مآخذ معتبر و موثق دربارهٔ زیستنامه و احوال اجتماعی و فرهنگی شاعر و هم در قسمت معرفی خانواده و روزگار مخفی که با کند و کاو آثار و افکار شعری او و با تعمق و تأمل بسیاری صورت گرفته است آرزوی ما را در زمینهٔ شناسایی یک چهره فرهنگی و شایسته میهن می تواند تا حدودی بر آورده سازد. متمنی ام این رسالهٔ کم حجم که حایز درونمایهٔ ارزشمند پژوهشی است ، بتواند مرجعی معتمد به پژوهشگران آتیه در این راستا قرار گیرد.

و مزید بر آن چاپ اشعاری که از دیوان مخفی ذریعه موصوف صورت گرفته و در این رساله اقبال چاپ می یابد از هر جهت حایز اهمیت و ارزش

بسیاری به محققان ما می تواند شمرده شود.

من در حالی که به جناب آقای دوکتور حصاریان در مورد نشر این آثار با اهمیت پیرامون مخفی بدخشی آفرین می گویم ، انشای این تحفهٔ عالی را در مقدم آزادی و استقلال کشور و در این طلیعهٔ بیداری گروه ;نان مملکت به فال نیک می گیرم و برای مؤلف محترم توفیقهای بیشتر را در انجام خدمات فرهنگی از خداوند لایزال مسألت دارم.

پوهاند دوکتور سرور همایون
کارتهٔ پروان ، کابل ، ۲ میزان ۱۳۸۴ خورشیدی

به شعر دلکش و تخمیس دلنشین امروز
رساندہ پایۂ قدرت به آسمان مخفی
عارف چاہ آبی

پیشگفتار نویسنده

اگر قرار باشد تا زمینۂ رشد و تکامل فکری و حیات اجتماعی زنان را در مسیر انکشاف جوامع انسانی ورق گردانی کنیم گفتنیست که ، زنان در دوره های نخستین فورماسیونهای اجتماعی و اقتصادی تاریخ بشری از امتیازات ویژۂ اجتماعی ـ سیاسی بهره مند بوده ، سهم برتر و بیشتری در تکامل جامعۂ انسانی ایفا کرده اند. آنان زمانی بر اورنگ جهانبانی جامعه به مثابۂ «مادرشاه» و «زن سالار» چرخ رهبری و ادارۂ جامعه را به دوش کشیده ، به مثابۂ موجودات زیبا و با عاطفه به خدمتگزاری و تیمارداری مردان پرداخته اند و خاطرۂ غرور انگیز و قابل مباهاتی از خود در دل تاریخ آدمی ثبت کرده اند. اما متأسفانه از این پروسه مدتی نمی گذشته که خط فکری و تکاملی جامعۂ بشری و نظام اجتماعی آن رنگ دیگری به خود می گیرد و زنان که زمانی رهنما و هدایتگر مردان بوده اند ، در جایگاه نازلتر از آنان قرار گرفتند و به حیث موجودات عارضی و محکوم در تاریخ عرض وجود کردند و همچون متاع مصرفی در معرض خرید و فروش مردان قرار گرفتند و یا به عنوان کنیز و یا برده به اجرای شاقه ترین امور توظیف شده و با محرومیت از هرگونه حقوق انسانی ، به حیث ملعبۂ دست مردان طماع و ستمگر مبدل شدند.

متأسفانه در تاریخ جوامع بشری موارد فراوانی از اذیت و بیداد مردان علیه زنان که نصف پیکرۂ جامعه را می سازند ، به مشاهده می رسد. زنان در طی قرون متوالی از حقوق مدنی و اجتماعی بیشترشان محروم شده ، حق تحصیل ، انتخاب همسر و شغل را از دست می دهند و حتا موجودیت دختران در کانون خانوادۂ مردسالار آن روزگار ، جرم و ننگ پنداشته شده ودختران را زنده به گور می کردند و یا به فشارها و رنجهای جانکاهی از این گونه رو به رو می نمودند.

متأسفانه در جوامع شرقی ، به ویژه در جوامع اسلامی علی رغم آنکه دین مبین اسلام به زنان حقوق مساوی و برابر با مردان قایل شده و مایۂ آفرینشی آنان را با مردان نیز یکسان می داند ، اما با آنهم رنجهای گوناگون به زنان مسلمان از سوی جوامع مردسالار تحمیل شده است که یادآوری آن رنجها و مرارتهای جانکاه مو را بر بدن انسان راست می کند که مظهر نمایان آن را می توان در زنده

گانی غم انگیز و تراژیک رابعهٔ بلخی ، سخنور بانوی کم همال ادبیات فارسی دری ، در میان ملیونها زن و دختر این مرز و بوم مشاهده کرد که به مثابهٔ قربانیان و محکومین استبداد خشن مردان بوده اند. تاریخ گواه است که با وصف عدم برابری حقوقی زنان با مردان ، اگر زنان شرایط و امکانات کمتر و اندکی از لحاظ آموزش علوم و هنر و سایر جنبه های زنده گانی یافته اند از آن استفادهٔ فراوان و مؤثر در بالنده گی و رشد فکری و فرهنگی جامعهٔ انسانی به عمل آورده اند که چنین امری شاید با ظرفیت مشابه آن در میان مردان سابقهٔ کمتری هم داشته باشد.

چنانکه در آسمان تاریخ ادبیات باستانی و داستانی ما عناوین بیشماری از زنان شایسته نظیر رودابه ، کتایون ، و تهمینه که هر یک به تربیهٔ فرزندان قهرمانی چون رستم ، اسفندیار و سهراب مشهور اند ، نه تنها از درخشنده گی بینظیری در ادبیات حماسی ما برخوردار اند، بلکه از تابش نامهای آنان ، ادبیات حماسی جهانی صیقل و فروغ تابناکی یافته است. دارایدخت زن شاه تخارستان که به حیث نخستین سرایندهٔ شعر هجایی فارسی دری شناخته می شود و چهره های دیگری نظیر عایشه ، فاطمه ، عایشهٔ درانی ، مهستی ، زیب النساء مخفی هندی و دیگران که در ابعاد مختلفی از ارزشها و علوم روزگار با مردان رقابت می کنند در مواردی هم از برازنده گیهای معین نسبت به آنان برخورداراند و اینان از افتخارات فرهنگ مشترک زنان با مردان به حساب می آیند.

یکی از این شایسته زنان عرصهٔ فرهنگ و ادب معاصر ما مخفی بدخشی است که در تاریخ شعر و ادبیات دری افغانستان مقامی شامخ و ارجمند دارد.

این تحقیق مختصر که زیر نام «مخفی بدخشی بانوی سخنور و آزاده» فراهم آمده است ، به توضیح فراز و فرود زنده گی اجتماعی و فرهنگی مخفی بدخشی شاعرهٔ معروف شعر دری افغانستان پرداخته و زوایای تاریک و رمز و راز مکتوم زیستنامهٔ وی را روشن می کند.

در این رساله که شاید نخستین پژوهش جامع تاکنون در مورد مخفی بدخشی بوده باشد ، نگارنده کوشیده است تا در موارد زیستنامه و دورهٔ کودکی و احوال زنده گانی مخفی ، تبعید خانوادهٔ او به قندهار و کابل ، بازگشت به بدخشان ، مرارتهای خانواده گی مخفی ، تحصیلات و علل گرایش وی به شعر ، بررسی آثار و محتوای شعری او ، تفسیر و برداشت مخفی از عشق مجازی و حقیقی ، تعبیر موصوف از معشوق ، استفاده از طبیعت و زیباییهای آن با بهره وری از وصال محبوب و مراد ، رابطهٔ مخفی با محجوبهٔ هروی شاعرهٔ همروزگار او ، جنبه های اجتماعی و اخلاقی آثار مذکور ، دلباخته گیها و ناکامیهای مخفی ، سوگنامه

ها و جایگاه مخفی در میان نهضت زنان در افغانستان ، وفات مخفی ، نظر شاعران پیرامون او ونمونه هایی از کلام چاپ ناشدۀ موصوف معلومات و آگاهیهای تازه و دقیقی را ارائه دهد.

متیقن هستم که این پژوهشن هرگز نمی تواند تحقیق مکمل شمرده شده و به کلیه جهات زنده گانی مخفی بدخشی پاسخ همه جانبه و در خور شخصیت فرهنگی و اجتماعی او ارائه کند ، ولی از اینکه در نگارش آن از مآخذ معتبر روزگار زنده گی مخفی ، صحبتهای مستقیم وی با نویسنده گان و معاصرین او استفاده شده و از متن کلامش در ارزیابی آثار و افکار مذکور بیشتر سود برده شده است: وجود این موارد لابد شناخت ما را از شخصیت فرهنگی و اجتماعی مخفی بدخشی تا اندازه یی تکمیل و یا به حقیقت نزدیک می کند. با آنهم اگر توفیقی در زمینۀ اقناع ذهن خواننده گان محترم در خوانش این سطور حاصل نیاید ، بدون تردید یکی کم بضاعتی علمی صاحب این قلم و دیگری اقدام شتابنده در نگارش این صفحات از عوامل و دلایل این ناکامی خواهد بود و اما از اینکه باری دیگر شرایط مساعدی جهت رشد و بالنده گی نهضت زنان در افغانستان به خصوص بعد از رکود یک دهۀ اخیر فراهم شده و از مقام زن و نقش آن اکنون در زمینه های سیاسی ، اجتماعی و فرهنگی کشور تجلیل و قدردانی به عمل می آید من نشر و تکثیر آثار زنان نویسنده ، هنرمند و سخنسرا را یک مسؤولیت مبرم تاریخی دانسته و پرداختن پیرامون معرفی ، زنده گینامه و تحلیل آثار آنان را از وظایف تأخیر ناپذیر کلیه قلم به دستان و نویسنده گان کشور می دانم و به روی چنین هدفی رسالتمندانه بوده که نگارنده به اجرای چنین امری پرداخته و مبادرت ورزیده است .

و اما در مورد چاپ دیوان مخفی بدخشی که در این مجموعه آمده است گفتنیست که صاحب این قلم از سالها به اینسو که به اشعار مخفی بدخشی محشور و مأنوس بوده آرزو داشتم تا با استفاده از گزیده های چاپ شده وی دیوان نسبتاً مکمل شاعر را تدوین کنم تا از یک جهت همه ابیات اشعار او را شامل بوده و از سوی دیگر فاقد اغلاط طباعتی و بی توجهی در امور چاپ و نشر باشد به همین منظور در این متن انتقادی علرغم آنکه از نسخه های گوناگون آثار مخفی و تذکره های چاپ شده در بدخشان ، کابل و تاجیکستان استفاده صورت گرفته از چهار اثر آتی بهره بیشتری صورت گرفته و آثار مذکور را طور مقایسوی از نظر گذاشتانده ام :

۱. گزیدۀ دیوان مخفی به کوشش محمد قاسم واجد چاپ مطبعه بدخشان ، سال

۱۳۳۲ خورشیدی.

۲. گزیده دیوان مخفی ، به کوشش غلام حبیب نوابی ، مطبعه دولتی کابل ، سال ۱۳۶۶ خورشیدی.

۳. جنگ شعری، «گلچین اشعار» به قلم میرزا عبدالحمید بدخشی ، ۱۳۴۶ مربوط کتابخانه داکتر حصاریان.

۴. رساله «خانواده ادبی مخفی بدخشی » پایان نامه تحصیلی محترم شاه احمد فواد مرادیان فرزند شاه مراد شاهی از وابستگان مرحومه مخفی بدخشی.

از مقایسه و تلفیق گزیده ها و جنگهای که حاوی اشعار مخفی بدخشی بوده به یمن و یاری پروردگار منان متن موجود فراهم آمده که این مجموعه نسبت به همه آثار جسته و گریخته شاعر که در هر جا و نزد هر کسی موجود است از مزیت و خوبیهای آتی می تواند بر خوردار باشد.

ـ چنانکه از ابیات محذوف که ناشران محترم بنا به خود سانسوری و یا شرایط سیاسی زمان یه آن پرداخته بودند کاملاً صرفنظر شده و ابیات هر شعر «غزل ، قصیده و ...» به گونه مکمل آن اصلاح انشاء و به نشر رسیده است.

ـ بسیاری از اشعار مخفی بدخشی که شاید هم در اختیار ناشران محترم قرار داشته و یا نداشته و به جهت سیاسی از نشر باز مانده بودند در این مجموعه به طور مکمل گنجانیده و منتشر شده اند . زیرا مخفی بدخشی مانند سایر شاعران و نویسندگان ، فرزند زمان و جامعه خود بوده و در برهه ها و مقاطع مختلف زمانی از افکار و اندیشه های یکسان و تا جایی متضاد بهره مند و متآثر بوده است. بدینرو من بخود حق نداده ام تا وی را به جهت مدح و یا ذم این و یا آن شخصیت معین کشور تحسین و یا محکوم کنم. زیرا این مسأله یک امر طبیعی و لابدی است و نگارنده با امانت داری تمام اشعار وی را که در دسترس بوده بدون دخل و تصرف منتشر کرده است که تعدادی اشعار چاپ شدۀ او در این مجموعه حداقل مساوی به اشعار گزیده های منتشره وی تا این هنگام بوده است.

ـ همه انواع شعر مخفی بدخشی مطابق حروف الفبا و گونه های شعری نظیر غزلیات ، مخمسات و غیره ، ترديف و رده بندی شده تا خواننده گان محترم بتوانند بطور یک دست از اشعار وی مستفیض و بهره مند شوند.

ـ با نشر زندگینامه مکمل وتا جایی گزینه مکمل اشعار او که در این مجموعه حاضر فراهم آمده است می توان تصویر روشنی از چهره فرهنگی مخفی بدخشی در ذهن خواننده گان ایجاد کرد و این امر یکی از آرزوهای می تواند محسوب شود که صاحب این قلم انتظار آن را داشته است.

با ذکر نکات یاد شده شایسته است تا از آقای آثار الحق حکیمی دانشجوی سال سوم دیپارتمنت دری دانشکده زبان و ادبیات دانشگاه کابل که از جوانان دانشور و وطندوست و از همدیاران مخفی بدخشانی است به جهت اهتمام جدی و کمپیوتر نمودن این مجموعه صمیمانه تشکر و اظهار امتنان نمایم. زیرا موصوف با وصف کثرت مشاغل تحصیلی و شخصی با شور وعلاقه ادیبانهء مطالب این مجموعه را مکرراً مورد تصحیح وبازبینی قرار داده وبه اهمیت آن بیشتر از پیش افزوده اند.

همین گونه از دوستان فرهیخته ام هر یک عبدالواصل لطیفی شاعر و نویسنده وطنپرست و محمد رحیم حصارمل معاون معارف و از دانشمندان گرانقدر بدخشان که در زمینه دستیابی آثار مخفی و مآخذ مربوطه آن همواره یار و یاورم بوده ام نهایت سپاس و اظهار امتنان می گردد و همین طور از زحمات که دوست گرانقدرم استاد احمد ضیاء رفعت شاعر شناخته شده کشور و استاد دانشگاه کابل در امر ویراستاری این مجموعه انجام داده اند خورسندی و امتنان خویش را ابراز داشته و از خواننده گان و صاحب نظران عزیز و ورجاوند که این مجموعه را مرور می فرمآیند متمنی ام تا با ارایه نظرات سودمند شان به رفع کاستی های این اثر پرداخته و بنده را محظوظ و ممنون سازند.

با احترام
پوهنمل دوکتور سید اکرام الدین حصاریان
۱۵ قوس ۱۳۸۴خورشیدی ، حصهٔ دوم خیرخانه ، کابل

شمع در محفل و مه در فلک و گل در باغ
آنقدر لطف ندارد که تو در خانهٔ ما
مخفی بدخشی

دورهٔ کودکی و احوال زنده گانی مخفی

اجمالی از پیشینهٔ تاریخی زنان :

تاریخ رشد و تکامل فکری و اجتماعی زنان در جامعهٔ بشری تاریخ ملتهب و دردآوریست که فراز و فرودهای زیادی را دیده و در مسیر ارتقایی خویش از هفت خوان رنجها و مرارتهای اجتماعی ، با پذیرش رنجهای جانکاه سر به در آورده و گاهی نیز در غرقاب خشونتهای مردسالارانهٔ جوامع فیودالی فرو غلتیده و متحمل تلفات و آسیبهای فراوانی شده است . زیرا اگر زمانی زنان و بانوان در جامعهٔ بشری بر اورنگ شاهی و جهانبانی قرار گرفته و تأثیر برجستهٔ خود را به عنوان «زن سالار» و «مادر سالار» در جامعهٔ بشری ثبت کرده و رهبری نظام جامعه را به دوش داشته اند ، از سوی دیگر این امتیاز اجتماعی آنان باری هم در برابر خشونت بیرحمانهٔ مردان طی قرنهای متوالی صدمه دیده و گاهی هم در زیر پاشنه های خونین مردان جبار و ستمگر قرار گرفته و یا به مثابهٔ ملعبهٔ دست آنان از تمام حقوق مدنی و اجتماعی شان محروم ساخته شده اند.

تاریخ گواه است که بعد از اضمحلال جامعهٔ زن سالار ، زنان از اغلب حقوق مدنی شان محروم شده و حتا در مرحله یی از تاریخ زنده به گور می شده اند و داشتن دختر در کانون خانواده ننگ و جرم پنداشته می شده است .دوکتور علی شریعتی متفکر معاصر دربارهٔ زنان شرق بویژه در کشورهای اسلامی می نویسد : «زن یا دختر به جرم دختر بودن یک جنس قاچاق خطرناکی» است که باید در گوشهٔ خانه مخفی بماند تا یک «قاچاقچی محرم» بیاید و او را به حرمسرای خودش ببرد و در آنجا تنها صحنهٔ جولان وجودش فاصلهٔ مطبخ و بستر مرد باشد ، زیرا تنها شکم آقا و زیر شکم آن است که به او فلسفهٔ وجودی داده است. »[1]

ولی از آنجایی که زنده گی ، خود کار ، مبارزه و تلاش است ، زنان نیز درا ین گسترهٔ پر مخاطره هر گز سنگر رها نکرده وبا پایمردی و ثبات ، به خاطر نیل به حقوق مدنی و جایگاه اجتماعی خود همواره رزمیده اند تا آن که به پیروزی های شگرف و با اهمیتی دست یازیده اند.

تاریخ زنان کشور ما نمایانگر آن است که زنان قهرمان و مبارز جامعهٔ ما نیز طی قرون متمادی زیر بار جور و ستم مردان قرار داشته و از اکثریت قریب به اتفاق حقوق حیاتی و اجتماعی شان بی نصیب بوده اند. چنانکه درا وایل سده های اسلامی که هنوز هم جامعهٔ ما زیر تأثیر عرف و عادات دورهٔ جاهلیت و مردسالارانه بوده ، انتخاب شوهر به دختر گناه محسوب می شده است . ازا ین رو رابعهٔ بلخی که دختر یکی از نجبای بلخ و از شاعر زنان همروزگار رودکی سمرقندی در عهد دودمانی سامانی بوده ، به جرم عشق ودلداده گی به بکتاش غلام خود که شاید در هوش و شخصیت برتر از هر شاهزاده یی بوده ، قربانی غرور خانواده و عرف و عادات بیرحمانهٔ زمانش شده و از سوی «حارث» برادر خود به طور مظلومانه یی به قتل رسیده است.

و یا مهستی که صاحب روح بزرگ و شاعرهٔ با نبوغ و هنرمندی بوده ، تمام عمر خود را همچون بلبلی خوش الحان در قفس زرین در فضایی تنگ و فاسد دربارهای شاه گنجه و سلطان سنجر سلجوقی گذرانیده و چون حیاتش مطابق عرف زمان نبوده ، به فحاشی و بیباکی متهم بوده است.[۲]

به همین گونه فرهنگ حاکم بر جامعهٔ پیشین ، تعلیم زنان را یک امر بیفایده و خطرناک می دانسته و یگانه وظیفهٔ زن را صرف خدمت به شوهر و نگهداری کودکان تعیین می کرده است . اگر به زنان اندک امکان تحصیل و آموزش میسر می شد، آنهم بیشتر از ان دختران و همسران پادشاهان ، نجبا و امرای اسلامی بوده است. با آنهم از میان عدهٔ اندکی که شانس آموزش یافته بودند، زنان دانشمند و شاعران گرانقدر به پا خاسته و به شهرت رسیده اند که نویسنده گان و شاعران نامداری نظیر سلطان رضیه ، پادشاه خاتون ، نورجهان بیگم ، زیب النساء مخفی ، دختران بابرشاه ، زنان و دختران فتح علی شاه قاجار، عایشه درانی و عدهٔ متعدد دیگر از آن شمار بوده اند.

در تحقیقات جدیدی که در تاریخ و ادبیات فارسی دری از سوی دانشمندان شرقشناس فرانسه یی انجام یافته ، نخستین شعر هجایی بازماندهٔدری به »دارایدخت» اولین زن سخنسرا در حوزهٔ فرهنگ پربار فارسی دری مقارن ظهور اسلام در خراسان تعلق می گیرد که در سال ۶۵۴ میلادی از کندز که پایتخت تخارستان و شاهان یفتلی بوده و در حملهٔ اعراب به دست عساکر اسلامی فتح شده ، ناگزیر همراه شوهر خویش به کشور جاپان پناهنده گردیده و در آنجا سکنا گزیده است.

او در سوگ ویرانی موطن اصلی خود به دست اجانب و شکست و آواره گی خود

و شوهرش در برابر سپاه اعراب ، چنین سروده است :

آتش ، سوزان نیز
مانسر دَهم
رباید و پوشاند و نهد در انبان
آیا ایدون نه گویند ؟
ابر ، آبی دیدار
کی بر رشتهٔ کوه ، اباختر آویزان است
از ستاره گان گذارد ، از ماه گذرد [۳]

در تاریخ ادبی و فرهنگی بدخشان نیز با وجود موانع و مناسبات غیر عادلانه در برابر زنان و محرومیت آنان از آموزش ، کار و سایر حقوق مدنی و اجتماعی ، زنان متعددی را می بینیم که با تسلط نظام مردسالارانه باز هم نام و نشان بیشتر و برتر نسبت به مردان و یا موازی با آنان داشته اند و همانگونه که زیب و آذین منازل خانواده گی خود بوده اند ، همچون لعل درخشنده در انگشتر جامعهٔ ادبی و فرهنگی بدخشان نیز تلالو کرده اند. به گونهٔ مثال در سالهای نخستین اسلامی دارایدخت و در چند سدهٔ گذشته معصومه و موهومهٔ بدخشی از زمرهٔ زنان شاعر و ادیب بوده اند که از نگاه اجتماعی و فرهنگی جایگاه بلندی در تاریخ ادبی بدخشان داشته اند. [۴]

ولی از جمع زنان دانشور و فاضل بدخشان تا روزگار ما ، نام مخفی بدخشی بالاتر و معروفتر از دیگران است.

مخفی بدخشی از نگاه اجتماعی و طبقاتی به قشر مرفه و حاکمهٔ بدخشان تعلق دارد. او با داشتن موقعیت بلند اجتماعی خود به پله های شامخ فرهنگی نایل آمده و نامش در تاریخ زبان و ادبیات فارسی دری در ردیف زنان مشهور کشور ، چون رابعهٔ بلخی ، محجوبهٔ هروی ، عایشهٔ درانی ، زیب النساء مخفی و دیگران زبانزد خاص و عام بوده و با خوانش سرودهای دلپذیر و شیرین از دیوان وی بسیاری از محافل و انجمنهای ادبی ما گرمی و صفا یافته اند.

گفتنی است که با نام و تخلص «مخفی» به چند شاعر مرد و زن در تاریخ شعر و ادب دری بر میخوریم که یکی زیب النساء مخفی هندی و دیگری قاری نور الدین مخفی قندزی بدخشی است که اخیر الذکر شخص عالم و شاعری شیرین کلام بوده و با سیاحت در شهرهای بخارا، خوقند و فرغانه شهرت فراگیر داشته و از زنده گانی و احوال وی فضل الدین نمنگانی در تذکرهٔ مجموعه الشعرای خویش معلومات مفصل ارائه کرده است. [۵] و اما منظور ما در این تحقیق ، نگارش

شرح احوال و گاهنامهٔ شام بیگم ملقب به سیده (سید نسب)متخلص به مخفی بدخشانیست.

طوری که قبلاً اشاره رفت ، مخفی به طبقهٔاعیان جامعهٔ بدخشان تعلق دارد . پدرش میر محمود شاه متخلص به «عاجز» از شاهان دانشور و از نواده گان امیر یاربیک خان ، اساسگذار امرای مستقل سده های اخیر بدخشان شمرده می شود. شجرهٔ مخفی بدخشی در هفت واسطه به میر یاربیک و در یازده نسل به سید جلال بخاری معروف به مخدوم اعظم از اقوام سادات و تاجیک شهر بخارا منتهی می گردد که مختصر آن سلسله بدینگونه است : مخفی بدخشی بنت میر محمود شاه عاجز بن میر احمد شاه ، بن میر سلیمان شاه ، بن میرشاه ، بن میر سلطان شاه کبیر ملقب به اژدها ، بن میر شاه ، بن میر یوسف علی خان شهید ، بن میر یاربیک (اساسگذار میران مستقل بدخشان) ، بن میر زاهد ، بن میر برهان الدین قلیچ ملقب به قطب عالم ، بن سید احمد کبیر بخاری ، بن سید جلال بخاری که معروف به مخدوم اعظم است.[۶]

مخفی از جانب مادر ازبک بوده ، مادرش «بی بی جهان» دختر افسقال بهادر قلغ (قرلق) بوده است. [۷]

و محمود شاه عاجز پدر مخفی بدخشی دوبار به بدخشان حکومت نموده است.

وضعیت و وقایع خانواده گی مخفی

دولتهای مرکزی افغانستان در امتداد دههٔ سوم قرن نزدهم بر امرای مستقل و نیمه مستقل محلی شمال و غرب کشور دست یافته و آنها را درهم کوبیدند و تسلط خویش را بر سرزمینهای مزبور گسترش دادند. به ویژه از جمع امرای دولت مرکزی افغانستان امیر عبدالرحمان خان در برابر عموی خویش امیر شیر علی خان در زمینهٔ احراز حاکمیت مرکزی و مبارزه با سیستم ملوک الطوایفی به موفقیتهایی دست یازید و از نظام فرو پاشیدهٔ قرون وسطایی فیودالی ، دولت مرکزی مقتدری را پیریزی کرد. بناءاً به هر اندازه یی که امرای محلی شمال و غرب کشور که عمدتاً تاجیک و عده یی هم ازبک و هزاره بودند ، در برابر عبدالرحمان خان ناتوان می گردیدند ، به همان اندازه رؤسای قبایل و خوانین جنوب و شرق کشور

که پشتون بودند ، نیرومندتر می شدند؛ تا جایی که در برابر دولتهای مرکزی به مبارزه و زور آزمایی هم می پرداختند.[۸]

امرای محلی بدخشان که خانوادهٔمخفی نیز بدانها تعلق دارد ، پس از سلیمان شاه به دو دستهٔ رقیب جدا گردیده بودند. میر سلیمان شاه دارای دو پسر بود : یکی به نام احمد شاه و دیگری به نام میر زمان الدین مشهور به میر شاه. از احمد شاه یک پسر به نام محمود شاه عاجز و از شاه زمان الدین (میرشاه) دو پسر به نامهای میر جهاندار شاه و شهزاده حسن به جا ماندند. احمد شاه و میر شاه معاصران امیر محمد افضل خان و محمد اعظم خان و امیر شیر علی خان بودند. محمود شاه و جهاندار شاه که هر دو پسران عمو بودند ، بر سر حصول امارت محلی بدخشان همواره در نبرد و نزاع قرار داشتند و هر دوی شان نیز از معاصران امیر شیر علی خان و امیر عبدالرحمان بودند. چون امیر شیر علی خان از یک سو و برادران و برادرزاده اش محمد افضل خان ، اعظم خان و امیر عبدالرحمن از سوی دیگر بر سر سلطنت افغانستان با هم در حالت کشمکش و جنگ بودند، این دو رقیب محلی بدخشان نیز به یکی از این دو پادشاه مرکزی افغانستان وابسته گی داشتند. چنانکه میر محمود شاه عاجز جانبدار امیر شیر علی خان و میر جهاندار شاه خان طرفدار امیر محمد اعظم خان و امیر عبدالرحمان خان بودند.[۹]

میر جهاندار شاه که بعد از فوت پدرش میرشاه به کرسی امارت بدخشان نشست، شخصی عیاش ، فرومایه ، حریص و ستمگر بود و بر مردم سخت می گرفت ؛ لذا بدخشانیان از رویهٔ خشن وی آزرده خاطر و منزجر شده ، مضرابشاه عم میر محمود شاه عاجز را که در شهر بلخ زنده گی می نمود ، به امارت بدخشان برداشتند. جهاندارشاه به چترال گریخته و بعد از گذشت یک سال دوباره به «جرم» بدخشان برمی گردد و طی نبردهای خونین دوباره حکمروایی بدخشان را به چنگ می آورد. ولی بازهم حکومت او دوام نیاورده ، مردم علیه وی می شورند و از میر محمود شاه عاجز که در شهر کولاب به سر می برد، تقاضا می کنند تا به بدخشان آمده وظیفهٔ امارت آن را به عهده بگیرد ؛ بناءً او به بدخشان برگشته و بر سریر قدرت محلی آنجا تکیه می زند.[۱۰]

ولی روحیه و رفتار میر محمود شاه عاجز نسبت به سایر امرای ملوک الطوایف بدخشان از هر جهت مردم پسند بوده است. او شخص روشنبین و دموکرات و از اوصاف و اخلاق عالی برخوردار بوده ، با عدل و مهربانی در میان رعایای خویش حکمروایی می کرده و از مظلومان در برابر ظالمان همواره دادخواهی می نموده است . چنانکه در بارگاهش هیچگونه حاجب و دربان وجود

نداشته است. عاجز بر ظالمان سخت می گرفته و از دانشمندان و اهل ادب همواره حمایت و دلجویی داشته و خودش نیز در جمع دانشمندان و فضلای بدخشان از شهرت و جایگاه نیکو و بلندی برخوردار بوده است .[11]

با چنین خصوصیتی میر محمود شاه عاجز باز هم در برابر توطئه های جهاندار شاه و عده یی از خوانین محلی بدخشان که با وی همدست بودند، مواجه می گردد. در این هنگام نیز جنگهای داخلی در بدخشان و توابع آن در حال افزایش بود. عاجز با طبیعت جنگ ستیزی که داشت ، به مبارزهٔ خود از طریق مقابله و نبرد با مخالفینش موافقت نکرده ، به شهر مزار شریف مهاجرت می کند و میر جهاندار شاه دوباره وارد بدخشان می شود . مردم بدخشان باز هم به میر محمود شاه عاجز مراجعه می نمایند . او با همکاری نظامی محمد علم خان نایب الحکومهٔ امیر شیر علی خان در شهر مزار شریف ، به بدخشان حمله ور شده و قوای جهاندار شاه در مشهد کشم در برابر محمود شاه عاجز هزیمت می یابد و میر محمود شاه بار دیگر بر اریکهٔ قدرت محلی بدخشان دست یافته و میر جهاندار شاه رقیب او به آسیای میانه (بخارا) متواری شده و به ناحیهٔ خوقند می رود.

امیر عبدالرحمان خان که داماد میر جهاندار شاه بوده است ، در مورد موصوف در کتاب تاج التواریخ می نویسد : وقتی که من در بلخ بودم ، جهاندار شاه از طرف من حاکم بدخشان بود و پیش هم از پدر تا پدر حکومت بدخشان را داشت و از طرف من هم حاکم بود. چون که امیر شیرعلی خان حاکم شد ، این امیر هم فرار کرد از بدخشان ،در خوقند بچه هایش او را مقتول کردند و بچه های او را سه سال بندی کرده بودند. من ضامن شده بودم ؛ از برای این که خواهر شان عیال من بود. آنها خسربرهٔ من بودند و میر جهاندار شاه خسر من بود. به همین سبب که پدر خود را کشته بودند، بندی شده بودند.[12]

همین گونه امیر عبدالرحمان خان در مورد زمامداری میر محمود شاه عاجز پدر مخفی بدخشی که در مبارزه علیه میر جهاندار شاه به حکومت بدخشان رسیده بود ، در کتاب تاج التواریخ نوشته است :«میر جهاندار شاه میر بدخشان که از نزد فیض محمد خان فرار کرده وارد کابل شده بود وفیض محمد خان بچهٔ عموی پدر او را که میر محمود شاه نام داشت و میر محمود شاه مامای سلطان مراد خان میر قطغن بود ؛ این میر محمود شاه را حاکم مقرر کرده بود. سردار فیض محمد خان و میر جهاندار شاه را من که از کابل می آمدم ، همراه خود آورده بودم در تخته پل از برای من عرض کرد که یک برادر زاده دارم دختر میر شجاعت شاه است به کنیزی شما دادم.

من گفتم که همان یک خویشی که با عمویم کرده اید ، بس است و بسیار عذرها کرده از حد گذرانید ، آخر گفتم قبول کردم و اما خدا عاقبت این کار را به خیر کند. چونکه در غوری رسیدم تارتق بسیار میر محمودشاه از برای من ارسال کرد. من از برای میر محمود نوشتم که تارتق ترا قبول ندارم ، ملک جهاندارشاه را ایلا کن یا نزد من بیا . چرا که پیش از این هم نزد من بودی ، در وقتی که من از طرف ابوی مرحوم خود حاکم قطغن بودم. حال هم نزد من بیا و اگر نمی آیی دیگر هر طرف می روی برو ، ملک جهاندار شاه را ایلا کن.» [۱۳]

در آغاز سالهای ششم امارت میر محمود شاه عاجز در بدخشان که ظاهراً با استقلال از نایب الحکومه گی مزار شریف توأم بود ، نایب علم خان علیه او قرار گرفت و جهت تصرف بدخشان و براندازی عاجز از امارت محلی آنجا به آن منطقه تاخت. عاجز بنا بر موجودیت اغتشاشات داخلی نتوانست از سرزمین خود مدافعه کند. او در برابر نایب علم خان شکست خورده از جانب وی دستگیر می شود و طور محبوس با خانواده اش به شهر تاشقرغان (خلم) منتقل می گردد و به جای مذکور از جانب امیر شیر علی خان ، میر عالم خان بن شاه بیک که از خویشاوندان عاجز بوده ، به حیث والی بدخشان منصوب می گردد. [۱۴]

تولد مخفی در شهر تاشقرغان

هنگامی که میر محمود شاه عاجز با خانوادهٔ خود در شهر تاشقرغان به حال تبعید به سر می برده و با رنجها و مرارتهای فراوانی دست و گریبان بوده است ، خداوند او را صاحب کودکی می سازد که ولادت وی در سال ۱۲۵۵ خورشیدی ، ۱۲۹۴ قمری ، مطابق ۱۸۷۷ میلادی از رنجهای درونی او می کاهد و زمینهٔ گشاده گی و روشنی چشم و دل او و خانواده اش را فراهم می کند ، بناءً وی را بر سبیل اسمای تاجیکانه «شاه بیگم» نام میگذارد ، ولی در خانواده بی بی و سید نسبش می گفته اند . در مثنویی که از جانب شاه مراد شاهی یکی از شعرای نامور بدخشان در مورد سوانح و احوال مخفی بدخشی سروده شده ، اسم اصلی مخفی بدخشی هم شاه بیگم ثبت شده است :

« شاه بیگم بود نامش ، سید نسب او را لقب
دخت محمود شاه عاجز سید عالی نسب» [۱۵]

ولی عده یی از محققین اسم مخفی را «سیده » و تخلصش را «مخفی» و

لقبش را «پاچاجان» نوشته اند . [۱۶]

عاجز پدر مخفی بدخشی که ایام غربت را دایماً با مطالعه و تألیف به سر می برد و غالباً به تربیه و پرورش فرزندان خویش می پرداخت ، در کنار مشاغل خانواده گی کتابی را نیز به نام «چهار باغ شاهی» که شامل کلیات دیوان اشعارش بوده ،تألیف می کند. این کتاب که شامل چهار باغ و یا چهار باب می شود ، به ترتیب موضوعات مطروحهٔ خویش مطالبی را نظیر علت تدوین دیوان ، بخش غزلیات ، مفردات ، ترکیب بند و ترجیع بند ، مثنوی و رباعی ، مخمس ، تاریخ آینده گان و رونده گان از عبادت تا عمارت را شامل شده و مجموع ابیات کلیات مذکور به ۳۸۴۷ بیت می رسد. [۱۷]

و اما هنوز از عمر سید نسب بیشتر از یک سال و نیم نگذشته بود که عاجز در سال ۱۲۹۵ قمری مطابق ۱۸۷۷ میلادی داعی اجل را لبیک می گوید و در شهر تاشقرغان در محلی به نام «خواجه برهان» مدفون می گردد و از این بعد پرورش سید نسب و برادرش میر سهراب سودا به دوش مادر و برادر ارشدش میر محمد شاه غمگین قرار می گیرد. مخفی چهارساله بوده که در سال ۱۲۹۸ قمری (۱۸۸۰ میلادی) همراه خانواده اش به بدخشان برگشته و چون امیر عبدالرحمان خان از اقامت دایمی فرزندان شاه محمود عاجز در بدخشان بیم داشت ، لذا آنان را به کابل تبعید می کند و مخفی با خانوادهٔ خویش مدت یک سال در کندز نزد میر سلطان مراد خان امیر ازبک که از خویشاوندان موصوف بود اقامت کرد. و در سال ۱۳۰۰ قمری (۱۸۸۲ میلادی) به کابل فرستاده شد . بعد از سه ماه اقامت در کابل ، خانوادهٔ مذکور به قندهار تبعید شد و مخفی با مادر و برادران خود مدت بیست سال به زنده گانی اجباری و آواره گی در شهر قندهار روزگار خود را سپری کرد. [۱۸] چنانکه روانشاد محمد طاهر بدخشی در یادداشتهای خویش جریان زنده گی و خاطرات دورهٔ کودکی مخفی بدخشی را از زبان وی چنین ثبت کرده است :«چهارساله بودم و در بستر مرض چیچک افتاده ، خبر بازگشت مان (ما) به بدخشان توسط میر محمد عمر خان که حاکم بدخشان در وقت امیر عبدالرحمان بود و نسبت بنی اعمامی به من داشت ، به خانوادهٔمان رسید. ما به بدخشان رفتیم و در گذر الچه بافی یک سال اقامت نمودیم . در این وقت سردار عبدالله خان توخی برای فتح بدخشان آمده ، برادرم میر محمد شاه غمگین را احضار و امر تبعیدمان را به کابل به او ابلاغ نمود. من پنجساله بودم که فیض آباد را به عزم کابل ترک کردم ، در راه میر سلطان مراد والی قطغن ما را به حیث مهمان معطل کرد و در سال ۱۳۰۰ قمری به کابل رسیدیم . ما را سه ماه در کابل معطل نموده و بعداً به

قندهار تبعید نمودند و ما بیست سال در قندهار به حال تبعید به سر بردیم».[19]

تبعید به قندهار

غمگین برادر مخفی با وجود آنکه متکفل اعاشه و اباتهٔ مادر ، برادران و خواهرش سیده (سید نسب) بوده ، در امر تعلیم و تربیهٔآنان سمت آموزگاری داشته و عملاً هر یکی را با دانشهای متداول دینی و ادبی آشنا می کرده است. منزل غمگین برادر مخفی در قندهار در حقیقت حیثیت کانونِ علمی و ادبی را داشت و او در این شهر با سرداران ادب پرور قندهار دایماً مجالست داشته و محشور بوده و انگیزهٔ نخستین آشنایی مخفی به سواد و به ویژه سرایش هم تربیه و رشد وی در این محیط فرهنگی و ادب دوست خانواده گیش پنداشته می شود. غیر از آن نیز مخفی بدخشی در مکاتب خصوصی دینی به آموزش می پردازد و در آنجا قرآن کریم ، پنج کتاب ،دیوان حافظ ، گلستان و بوستان سعدی و کلیات بیدل ، کافیه ، مختصر و شمه را که در مفردات مدارس خصوصی آن روزگار تدریس می شده ، فرا می گیرد.

در مورد تحصیلات ادبی مخفی ، شاه عبدالله بدخشی که معاصر وی بوده چنین می نویسد : «... این موفقیت مخفی بیشتر از پرتو تحصیلات او در مضامین ادبیه صورت گرفته است ؛ زیرا مخفی حصه هایی از کتب ادبیه را به صورت علمی خوانده ، در عروض و قافیه ولغت مخصوصاً معلومات خوبی را مکتسبه می باشند» [20]

مخفی بدخشی جریان خردسالی و آموزش های نخستین وانگیزه های شعر گویی خود را طی مصاحبه یی به شاهمراد شاهی و محمد طاهر بدخشی چنین ارائه و توضیح داده است : «من در خوردسالی ذهین بودم ؛ نزد برادرم میر محمد شاه غمگین شروع به درس کردم ؛ قرآن را در سه ماه به پایان رسانیدم ؛ سواد پیدا کردم ؛ یوسف و زلیخای جامی و گلستان سعدی را از نزد برادرم درس گرفتم ؛ بعداً همهٔ کتب ادبی را خواندم حساب ابجد را یاد گرفتم و قطعات تاریخی را حل کردم. در خانهٔ ما چهار شاعر وجود داشتند: برادر کلانم محمد شاه غمگین ، برادر خردم میر سهراب شاه سودا و از بنی اعمامم میر سلطان شاه والی و میر جهانگیر دلریش.

آنها همیشه صحبت ادبی و مشاعره داشتند و اشعار بیدل را توجیه می نمودند. در این وقت من چهارده ساله شده بودم و اولین شعرم یک رباعی در تضمین این بیت بود :«دیوانه به کار خویشتن هشیار است». واولین شعرم در سالهای ۱۳۰۹ قمری

این رباعی بود :

مقصود من از کون و مکان آن یار است. نی میل به جنت و نه خوف از نار است
تا چند کنی نصیحتم ای ناصح «دیوانه به کار خویشتن هشیار است»

بعد از سرودن این رباعی ، برادرانم تخلص مخفی را تیمناً بر من گذاشتند.»

بعد از آن در یک شب مهتابی ، غمگین می خواست یک شعر بیدل را استقبال کند که مخفی فی البدیهه این بیت را گفت :

«ربوده قامت و رخساره و لعل و لب و چشمش ز تن تاب و ز رخ رنگ و ز دل صبر و ز سر هوشم»

مخفی حکایت کرد که برادرانم با شنیدن این فرد قلم را به دور انداختند و شاعری را ترک گفتند.[۲۱]

محیط قندهار از لحاظ خصوصیات جغرافیایی و فرهنگی ، یعنی از نگاه اقلیم و آب و هوا و هم از جهت لسانی یک فضا و محیط کاملاً جدید برای خانوادهٔ مخفی بوده است . اگر چه وی در مرحلهٔ اول در این سرزمین نا آشنا با مشکلات زیادی مواجه بوده ، ولی آهسته آهسته با آمیزش و اختلاط با محیط و مردم مهمان نواز و مهربان قندهار ، غبار ملالت و اندوه از خاطرش زدوده می شود. قرار اظهار خودش ، در قندهار همواره به زیارت خرقهٔ مطهر رسول اکرم (ص) جد بزرگوار خویش می رفته و به مثابهٔ متولی و معتکف آن بارگاه فیض نثار ، هجده بار خرقهٔ مقدس پیامبر اکرم (ص) را بوسیده و به سر ، سینه و چشمان اندوهبار خویش مالیده و از خداوند (ج) به برکت آن میراث گرانبها ، در حل مشکل زنده گی خود استعانت و یاری جسته است .[۲۲] مخفی با سکونت طولانی خود (حدود بیست سال) در قندهار دوستان و ندیمان صمیمی و همرازی از میان بانوان و دختران قندهاری یافته و همراه با آن در موسم پر طراوت بهار به گلگشتها و میله ها پرداخته ، با آنان شعرها خوانده و سروده های خویش را نیز به هر یکشان اهداء کرده است. و در جریان اقامت در همین شهر قندهار است که مخفی به شعر و ادب گراییده و تحت تأثیر برادران شاعر و ادیب خویش «غمگین» و «سودا» به دنیای رنگین شعر علاقمند شده و به آفرینش و سرایش پرداخته است . او از همنشینی مداوم با دوستان و خواهر خوانده های قندهاری خویش به زبان پشتو و به ویژه لهجهٔ شیرین قندهاری آن آشنایی یافته و حتا به زبان پشتو هم شعر می سروده و از این طریق عواطف و احساسات دوستانش را بر می انگیخته است . چنانچه در مورد آشنایی مخفی با زبان پشتو و سرایش شعر به آن ، در غزلی که استاد خلیل الله

خلیلی به مطلع :

«خوشم که خضر رهم شد فروغ یزدانی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ که بشنوم سخن مخفی بدخشانی »

سروده و به مخفی بدخشی اهداء کرده ، چنین اشاره شده است :

«... به خامهٔ دو زبان شانه زن به گیسویش ‌ که نغز نیست به زلف سخن پریشانی» [۲۳]

وا ما آقای ظهور الله ظهوری در مقاله یی که در مجلهٔ هنر زیر عنوان «یادی از مخفی بدخشی شاعرهٔ آواره» نوشته ، آگاهی مخفی را از زبان پَشتو ، منتفی دانسته و در مورد می نگارد : «هنگامی که ریاست مستقل مطبوعات دو جلد کتاب به زبان پشتو به مخفی فرستاده بود وی در پاسخ این مرحمت ، از اینکه پشتو نمی دانست ، قطعه زیرین را سروده و در روزنامهٔ بدخشان به نشر رسانیده :

کتابی را که مطبوعات بخشید ‌ نهاد ازلطف منتها به جانم

ولی افسوس و صد افسوس دارم ‌ که یک حرفی ز معنایش ندانم

خداوندم دهد عمر دوباره ‌ که چندی درس پشتو را بخوانم [۲۴]

اما به نظر نگارنده اقامت بیست سالهٔ مخفی در قندهار و فراگیری درس و تعلیم خصوصی در آن محیط با وصف ذکاوت سرشاری که مخفی بدخشی در آن هنگام داشته خود به طور واضح به بی اطلاعی و ندانستن مخفی از زبان و ادب پشتو خط بطلان می کشد و آن را به کلی منتفی می سازد.

آغاز دورهٔ جوانی مخفی که در قندهار مصادف بوده است از شور و حال ویژه یی برخوردار است ، چنانکه او در اشعارش به طور مکرر از خاطره ها و لذتهای معنویی که همراه دوستانش در آن خطهٔ زیبا برخوردار بوده ، یاد کرده است.

از دیوان شعری مخفی بر می آید که نخستین غزل عاشقانهٔ وی هم در همین شهر قندهار سروده شده و قرار معلوم اولین شخصی که مخفی به آن محبت یافته در همین سرزمین زیبا و دلفریب قندهار بوده است . چنانکه او در مورد محبوب خویش - که به گمان اغلب پسر عمویش سید مشرب بوده - چنین سروده است :

خط آمد بر رخت ای سیمتن آهسته آهسته ‌ برون شد سبزه‌ات گرد چمن آهسته آهسته

فدایت جان من قاصد که دادی نامه ام او را ‌ زبانی هم بگو احوال من آهسته آهسته

خوشا سیر بهار قندهار و دوستان با هم ‌ که می گشتیم در گرد چمن آهسته آهسته

به صد افسون چو طفلی را که بفریبند با شکر

دلم را برد آن شیرین سخن آهسته آهسته

ولی از غصه ها و تألمات جگر سوز و فراموش ناشدنی که مخفی در قندهار در سال ۱۳۲۰ قمری بدان رو به رو می شود ، از دست دادن برادر ارشدش میر محمد شاه غمگین است که به عمر ۳۸ ساله گی وفات کرده است . غمگین همواره به مثابهٔ آموزگار ، دوست صمیمی و متکفل زنده گی خانواده گی مخفی عمل می کرده که بعد از مرگ خود نیز در همین شهر قندهار در حریم خرقهٔ مبارکهٔ پیامبر بزرگوار اسلام محمد (ص) مدفون شده است.

میر محمد شاه غمگین برادر مخفی بدخشی را بر معیار اشعار پراگنده ، ولی پخته و جزیلی که از وی تاکنون باقی مانده ، می توان در ردیف شعرای درجه یک قرن نزدهم ادبیات بدخشان محسوب کرد. و مخفی که در مرگ برادرش در قندهار سخت سوگوار بوده ، طی مرثیهٔ غم انگیزی که ۱۸ بیت دارد از این واقعهٔ جان سوز چنین یاد کرده است:

فغان ز جبر و جفای تو ای سپهر برین — ترا به شاه و گدا شد ستمگری آیین
ببردی از بر من آبرو و عزت من — برادری که به مرگش نه من شدم غمگین
چو بو علی به طبیعت به عقل افلاطون — در ین زمانه به فضلش نبود کس دومین
به هر مهی دو کلام شریف کردی ختم — مدام بود درود و دلایلش تلقین
به فرق مادر و خواهر بریخت خاک و بشد — به پای خرقهٔ جدش به قندهار دفین
چو دید عالم فانی نه جای عیش و خوشیست — ز روی عقل بکردی تخلصش «غمگین»
ز عقل سال و فاتش بخواستم ، گفتا : — ز درد دل بفزا مخفی و بگو « غمگین »

با وفات امیر عبدالرحمان خان و به قدرت رسیدن فرزندش امیر حبیب الله خان در سر نوشت خانوادهٔ مخفی نیز تغییرات و دگرگونیهای مثبتی به وجود می آید. امیر حبیب الله از طریق مادر خود که دختر میر جهاندارشاه امیر بدخشان واز پسران عموی محمود شاه عاجز پدر مخفی بود ؛ میر سهراب سودا برادر مخفی و خانوادهٔ او را در سال ۱۳۲۰ (۱۹۰۱ میلادی)از قندهار به کابل منتقل نمود ، تا ظاهراً از یک طرف به عنوان خویشاوندانش با وی کمکی نموده باشد[۲۵] و از جانب دیگر اعمال میر سهراب سودا برادر مخفی را که تبعیدی عصر پدرش بوده را از نزدیک تحت نظر داشته باشد ، زیرا امیر عبدالرحمان که از طریق بدخشان از بخارا وارد کشور شده بود ، به حمایت میر یوسف علی خان از عموزاده گان میر جهاندار شاه که از امرای بدخشان و حاکم رستاق بوده ، به تصرف بدخشان و بعدها کابل نیز نایل آمده بود و او بدین گونه از نفوذ و تأثیرات اجتماعی امرای محلی بدخشان سخت بیمناک و هراسان بوده و از این رو عبدالرحمان خان بعد از تصرف کابل هم شماری از محتشمان بدخشانی به شمول یوسف علی خان را به کابل آورد

و یا زندانی کرد که این امر باعث نارضایی عده یی از مردم متنفذ و امرای محلی بدخشان شده و با استفاده از این وضع میر محمد عمر خان که از میر زاده گان بدخشان و از مخالفین عبدالرحمان خان بوده است ، علیه حکومت وی می شورد و با شکست دادن عاملین عبدالرحمان خان مدت هفت ماه تمام ادارۀمکمل بدخشان را به دست می گیرد ، تا آنکه امیر عبدالرحمان با لشگر گرانی بر بدخشان تاخته و شورشیان را در هم می کوبد و شمار متعددی از مردم آن را به این بهانه تبعید و یا زندانی می سازد و این امر هم به نوبۀ خویش به بی اعتمادی عبدالرحمان خان نسبت به مردم بدخشان در آیندۀ حکومت او بیشتر از پیش افزوده بوده است [۲۶]

به تصریح محقق و نویسندۀ شناخته شده کشور استاد غلام فاروق نیلاب رحیمی امرای محلی بدخشان و بخصوص اسلاف مخفی بدخشی که با امیر عبدالرحمان خان نیز خویشاوندی داشتند در حالات گوناگون زندگانی موصوف اعم از آواره گی و هم هنگام به قدرت رسیدنش به دولت مرکزی افغانستان او را قدم به قدم یاری و یاوری کردند اما امیر عبدالرحمان در زمان امارتش حق این خدمات را طوری که خصلت بی وفایی و بی آزرمی امیر بود ادا کرده نتوانست و حق نان و نمک را که پاسداری از آن ویژه جوانمردان است پایمال نمود و چنان کرد که گویا هیچ پیشامد انسانی در برابر او نشده است. از این رو عبدالرحمان خان بر خاندان میر محمود شاه عاجز پدر مخفی دشمنانه برخورد کرده و آنان را تا سالیان متمادی از وطن آبایی شان تبعید نموده و دور نگهداشت. [۲۷]

در ادامۀ چنین وضعی بوده است که خانوادۀ مخفی نیز سالهای زیادی را در تبعید از سرزمین اصلی خویش به سر برده اند . از این رو سید نسب مخفی بعد از انتقال خود با خانواده اش از قندهار به کابل در دامنۀ کوه علی آباد (جمال مینه فعلی)سکنی گزین شده و در آنجا به یاری و آموزگاری مستقیم برادر کهترش میر سهراب شاه «سودا» به آموزش و مطالعۀ بیشتر پرداخته است.

چون پدر مخفی میر محمود شاه عاجز و برادرانش میر محمد شاه غمگین و میر سهراب شاه سودا و پسران عمویش میر جهانگیر دلریش ، یاربیک قانع ، سلطان شاه والی و عبدالواحد ساعی همه شاعر و ادیب بودند. چنین وضع خانواده گی بی تردید در ترغیب و تقویۀ استعداد و قریحۀ فرهنگی مخفی مؤثر افتاده و بدین رو وی به شعر وادب سخت دلبسته شده و دنیای شعر با تخیلات روحی او سازگاری و یکرویی یافته است ، چنانکه مخفی از خوانش اشعار شاعران بزرگی نظیر حافظ و بیدل سخت مشعوف می شده و همچنان وی پیوسته اوقات خویش را

در تفحص احوال و آثار رابعهٔ بلخی ، زیب النساء مخفی و عایشهٔ درانی و دیگران میگذرانیده و به پرورش استعداد خود می افزوده است ، تا سرانجام قریحهٔ ادبیش گل کرده و به شعر گویی پرداخته و بر وفق ویژه گیهای زنده گانی خویش ، تخلص شعریش را هم «مخفی» انتخاب کرده است.

به قول غلام حبیب نوابی «با داشتن گونه یی از زنده گی پرده نشینی و تشابه شهزاده گی چون مخفی هندی ، تخلص مخفی را در حیات شعری و ادبی خویش برگزیده است.»[۲۸]

گزینش تخلص مخفی و تخلصهایی نظیر حجابی ، مستوره ، محجوبه ، نهانی و غیره از سوی بانوان سخنور ما همه نمودارگوشه نشینی زنان و محرومیتهای اجتماعی و سیاسی آنان در طول قرون متوالی بوده و از تسلط عرف و عادات دورهٔ برده گی و جاهلیت قبل از اسلام مایه می گیرد که متأسفانه تا هنوز هم در میان زنان شرقی و مسلمان ما القاب تحقیر آمیز دیگری نظیر ضعیفه ، عاجزه ، بال شکسته ، ناقص العقل ، سیاه سر ، کنیز شوهر ، مادر بچه ها و غیره معمول و مروج است که در پاره یی از این القاب حتا خلقت زنان جدا از مردان هم تلقی و خوانده می شود.

اقامت مخفی در کابل

زنده گانی مخفی در کابل به گرماگرم دورهٔ جوانی که از متلاطم ترین لحظات زنده گانی فرهنگی و ادبی اوست ، بر می گردد. در همین هنگام است که مخفی حین ورود به کابل بیست و شش سال داشته و از عشق و دلباخته گی و مسالهٔ ازدواج موصوف هم از جانب نویسندگان در این سالها سخن رفته است .

استاد ظهور الله ظهوری در مورد امتناع سیده مخفی از ازدواج و این که چرا وی تا پایان زنده گانی خویش همسر اختیار نکرده است ، از قول میرزا محمد قاسم خان مرحوم ، که سالها با خانوادهٔ مخفی در قندهار و کابل زنده گانی داشته ، نوشته است : «مخفی نامزد میر احمد شاه خان پسر میر ابراهیم شاه خان از بنی اعمامش بوده ، چون مذکور شخص بی سواد بوده ، مخفی از ازدواج با وی ابا ورزیده است. از جانبی دیگر خواهر میر احمد شاه مذکور نامزد میر محمد شاه غمگین برادر بزرگ سیده مخفی بوده است . شاه ابراهیم بیک از ازدواج دخترش با غمگین جلوگیری نموده ، لذا مخفی هم از ازدواج با میر احمد شاه چشم پوشیده است.»[۲۹]

و اما غلام حبیب نوابی که مدیر اطلاعات و کلتور بدخشان بوده و از نزدیک با

مخفی آشنایی و ارادت داشته و منتخبی از اشعار وی را در کابل منتشر کرده است ، از نامزدی و عشق سیده مخفی با سید مشرب پسر عمویش در زنده گی نامهٔ مخفی شرحی نگاشته که این مسأله با روایت آقای ظهوری ظاهراً مطابقتی ندارد. به هر حال اظهارات آقای نوابی در زمینهٔ عشق و ازدواج مخفی با پسر عمویش سید مشرب ، مقرون به حقیقت می باشد و با در نظر داشت حکایاتی که تا هنوز از سالمندان بدخشان روایت می شود ، این مسأله را نیز تأیید می کند. لذا مخفی در همین سالهای اقامت در کابل و یا شاید قبلاً در قندهار بوده که با سید مشرب که از کودکی با او نامزد هم بوده ، دیدار داشته و به وی دل باخته است. اگر چه مخفی قبل از دیدار با سید مشرب که در بدخشان می زیسته ، چندان التفاتی به او نداشته ، ولی دیدار نزدیک وی در قندهار و کابل ، عشق و محبت مذکور را به پسر عمویش سید مشرب که جوان زیبا و خوشگلی بوده افزون می سازد ؛ تا حدی که از اقامت کوتاه او در کابل ، قلب مخفی در گرو عشق و محبت وی اسیر شده است . اما مخفی به اثر مناسبات دست و پاگیر خانواده گی با آن که سید مشرب نامزدش بوده ، آزادانه نمی توانسته او را ببیند ، لاکن با دیدارها و ملاقاتهای دزدانه که ندرتاً نصیبش می شده مهر و محبت خود را به موصوف اظهار می کرده و از دیدارهای ارتجالی یکدیگر بهره ها می گرفته و بدین گونه خوشحال بوده اند. چنانکه در این غزل ، مخفی ، خورسندی و شکر گذاری خویش را از ملاقات محبوب و دلدادهٔ خود چنین ارائه داده است :

دلدار بود همدم و همخانه ام امروز — نازد به فلک کلبهٔ ویرانه ام امروز
حاجت به می و ساغر و پیمانه ندارم — از گردش چشمان تو مستانه ام امروز
یک عمر نهان بود غمت در دل و جانم — مشهور زن و مرد شد افسانه ام امروز
مشاطه جدا کرده دلم از خم زلفت — باشد گلهٔ بیهوده از شانه ام امروز
«مخفی» تن و جان در قدم یار فشاند — این صبر تو واین دل دیوانه ام امروز

با آنکه ظاهراً محبت خویش را هر دو جانب از دیگران پوشیده می داشتند، اما جریان عاشقی و محبت آنان همچون بوی مشک هرگز پنهان نمی مانده و افرادی از گرد و نواح از آن راز آگاهی داشتند. متأسفانه در حالی که هر دو جانب در آتش محبت همدیگر می سوختند و می گداختند ، حالت روحی سید مشرب از درد اشتیاق مخفی دگرگون شده و غم محبت توأم با سختگیری تعصب آمیز خانواده گی ، در غمخانهٔ قلبش نفوذ می کند. با چنین وضعی بوده که وی را به بدخشان انتقال دادند و بیماریش نیز در آنجا بیشتر از پیش کسب شدت کرده

است.

مخفی که از منسوبیت خود به بدخشان تا آن هنگام صرف تصور موهوم از زبان خانوادۀخویش داشته ، با موجودیت مطلوبش در آنجا دیگر آن سرزمین را کانون آمال و آرزوهای درونی خود می پنداشته ؛ بناءً از درد دوری مراد خویش همواره ناله ها داشته و با زبان شعر هماره نجوا می کرده و با خود مویه می نموده است :

شام هجران بسکه یاد آن لعل خندان می کنم — از خیالش ملک کابل را بدخشان می کنم
کاکل مشکین او یکشب به خواب آمد مرا — عمرها تعبیر آن خواب پریشان می کنم

و یا تخیلات عاشقانۀ خود را از مطلوبش چنین بیان می کند :

در خواب شبی گر لب لعل تو ببوسم — آن صبح دمد بوی گلاب از دهن من
آن یوسف من تا شده مخفی ز برم دور — این کلبۀ تنهاشده ببیت الحزن من

و اما مخفی از فرجام عشق ناکام خویش آگاهی نداشت و تا جایی که قاصدی میسر می شد ، احوال آشفته گی خویش را طی نامه های متواتر و منظوم به سید مشرب می نوشته و از هجران و دوری فاصله گله ها می کرده است :

گر نامه به آن شوخ ستمگار نویسم — خواهم که همه شکوه و آزار نویسم
بیداد تو در نامه و مکتوب نگنجد — باید که چو افسانه به اغیار نویسم
آن دم که جفاهای تو تحریر نمایم — صد بار کنم پاره و صد بار نویسم
یک عمر به دعوای تو اقرار نمودم — بر گشته ز اقرار خود انکار نویسم
«مخفی» ستم دوست که گفتن نتوانم — باید که به ابیات و به اشعارنویسم

واما سید مشرب که در بستر بیماری قرار داشت هر لحظه از هجران معشوق خود مانند آتش می سوخت و همچون شمع می گداخت ، تا آنکه در زمانی اندک از شدت اشتیاق و دوری محبوب ، سید نسب گویان جان داد و به ابدیت پیوست.

خبر مرگ سید مشرب همچون پیکان تیز قلب مخفی را نشانه گرفت و آن را پاره پاره کرد.حادثۀ غم انگیزی که قلب مخفی از همان دیدار نخست به وی گواهی می داده است :

به خوبی روی خوبش دیده بودم — ز خوبان جمله دل ببریده بودم
نچیدم دانۀ خال لبش را — به دام طره اش پیچیده بودم
چه گریم من ، مخند ای گل که روزی — مگر بر گریه یی خندیده بودم

من این بخت بد برگشتهٔ خویش   ز اول «مخفیا» سنجیده بودم

بناءً مخفی روزها و شبها را به یاد اولین و آخرین عشق خویش به ماتم سپری می کند و سپس آهسته آهسته آب در دیده گانش می خشکد و او در اندوه عمیقی فرو می رود و به یاد مرادش سیه پوش می شود.[۳۱]

اقامت خانواده مخفی در کابل به شانزده سال متوالی می انجامد. این مدت وقایع و لحظات شاد و گاهی هم اندوهباری را به وی ارمغان می آورد. به هر حال زنده گی در کابل از لحاظ بالنده گی فکری و شخصیت فرهنگی مخفی ایامی مهم محسوب می شود ؛ زیرا او به آثار و اندیشه های بسیاری از شعرا و ادبای مشهور کشور در همین کابل آشنایی می یابد ؛ برخی از بانوان فاضل و همروزگار خود را در این جا ملاقات نموده واز جریان زنده گی رقتبار ما قبل فیودالی زنان کشور آگاهی یافته است.

مخفی در همین کابل با آثار و سرنوشت رابعهٔ بلخی که بنابر مناسبات ظالمانهٔ عصر توسط برادرش حارث به شهادت رسیده بود ، اطلاع یافته و با محجوبهٔ هروی شاعر و ادیب همروزگارش آشنا شده و با او مراودهٔ کتبی برقرار می کند.[۳۲]

مراودات خطی مخفی بدخشی با محجوبه هروی که از کابل تا بدخشان ادامه داشته ، نهایت جالب است. آنان که هر دو از پیشکسوتان نهضت زنان افغانستان بوده اند ، در این نامه ها که به نظم و نثر عنوانی همدیگر نگاشته اند ، از شرایط ناهنجار و از عرف و عادات نادرستی که علیه زنان در آن روزگاران اعمال می شده است ، پرده برداشته و همچنان از رفتار خشن مردان در برابر زنان گله ها کرده و ناله ها سر داده اند که در اینجا بی مناسبت نیست از میان مکاتیب مذکور نمونه هایی از نامه های مخفی و محجوبه را که عنوانی همدیگر به هرات و بدخشان فرستاده اند و در دیوان محجوبهٔ هروی نقل شده است ، اقتباس نمایم. در یکی از این نامه ها محجوبهٔ هروی عنوانی مخفی بدخشی نوشته است :

«همشیرهٔ قدردانم مخفی بدخشی ! چون شما شرح حال مفصل مرا خواسته اید ، خواستم که یک گوشهٔ زنده گی خود را به طور مشرح بنویسم. مکتوبات زیادی به من از کابل ، فاریاب و بلخ می رسد . یکی از شعرای کابلی که شما او را می شناسید «حبیب نوابی» ، او عکس مرا خواسته است ؛ من از این حسن نظر او که به این شاعر گوشه نشین دارد ، خوش شدم ، اما او ایجابات فامیلی و مشکلات زنده گی مرا خبر ندارد که تا حال گوشهٔ چادر مرا کسی در بیرون ندیده است.

عکس من آیا ممکن است ؟ چندین بار فضلای هرات نزد من آمدند ، حتی از پشت پرده و در پرده با آنها همسخن شده نتوانستم ، آیا عکاس نزد من آمده می تواند و یا من نزد عکاسی رفته می توانم ؟ مگر عوض زبان ، گیسو و سرم بریده شود . همشیرهٔ شاعرم ! آیا در بدخشان همینطور شرایط نامساعد است؟ همینطور با زن معامله می شود ؟چقدر ناراحتم که چرا شاعر شده ام و باز چرا همسر یک مرد خودخواه و خودبین و متعصب شده ام . یک روز به من گفت : بلبل و طوطی و مینا در قفس خوب ناله ها را موزون می سازند اگر تو هوایی و صحرایی و شهری می شدی ، شعر خوب گفته نمی توانستی. می خواست که درمحبس مرا تسلی دهد. هر وقت که «تخت سفر» و تفرجگاههای هرات یادم می آید ، من می دانم و خدا می داند . زندان نسبت به این خانه که در آن زنده گی دارم خیلی شرافت دارد. در زندان اقلاً چند نفر با هم یکجا می باشند ؛ در زندان به جرأت حرف زده می شود. با وجودی که کس و کوی دارم بیکس هستم. به جرأت صحبت کرده نمی توانم ؛ به جرأت حرکت کرده نمی توانم ؛ شبها به حسرت و عسرت و جگر خونی به سر می کنم ، باز هم خوشم اگر زبان ندارم همین قلم مایهٔ تسلی دل ناشاد من است. مکتوب خود را با تأثر خاتمه می دهم. محجوبهٔ ناتوان» ۳۳

و مخفی بدخشی نیز در جواب نامهٔ محجوبهٔ هروی چنین پرداخته است :

«خواهر ادیبه و آزاده مشربم محجوبهٔ هراتی ! تا حال چند نامهٔتان را گرفته ام ، اشعار موزون و سوزان تان را مکرر خوانده ام . از اینکه تا حال در قید و اسارت به سر می بری خبر نداشتم. خوب شد که از حال و احوالت پوره خبر شدم. اگر چه در «فیض آباد» و بعضی نواحی آن عین شرایط است ، زنها که به دعوت می روند ، روز حرکت نمی کنند ، شبانه یکی به جای دیگری می روند. من خودم بارها که در منازل بعضی اقارب خود به غرض فاتحه گیری و عروسی و ختنهٔ سوری و جای سبزی و بیماری پرسی که می روم، ذریعهٔ اسپ با دو نفر محافظ محرم خود شبانه منزل می زنم و شبانه عودت می کنم. «قره قوزی» (محل زندگی مخفی) از فیض آباد و آبادیها دور افتاده است ، لاکن به اندازهٔ شما مقید نمی باشم. از زیر برقع شهر و بازار را دیده ام ، آن هم در شب. همین قسم ایجابات و شرایط سنگین بالای زنان حکم فرماست. از نهضت نسوان یاد کردی که در عصر شاغلی محمد داود روی کار شده است . من هم این بشارت و اشارت را شنیده و به من هم رقعهٔ خبری رسیده است. اما معذرت خواستم ، زیرا پای دردم. مریضی و جای به جای نشستن مرا به فشار خون گرفتار کرده است. طاقت و توان رفتن

جای دور را ندارم. از اینکه زنان از پرتو الطاف یک مرد ترقیخواه ما آزاد می شوند ، نهایت خوشوقتم. اگر ما و شما به زندان مردان و عصر و زمانه گذشتاندیم ،جوانی را به پیری رسانیدیم ،گذشته گذشت . اکنون بعد از چهل سال انتظار، دختران و خواهران ما از نعمت آزادی برخوردار می شوند ببخشید که حوصلهٔ گفتارم نیست ، امید و انتظار دارم که بعد از رفتن و آمدن کابل خاطرات خود را به من بنویسی و بفرستی !

خداحافظ تان محجوبهٔ شیرین سخن.

خواهر هر دم شهیدت مخفی »[۳۴]

ولی زنده گانی پر فراز و فرود مخفی بدخشی در لابه لای اشعار و سروده های وی هم به روشنی متبلور و منعکس شده است. به قول خودش ، او از سفرهٔ هستی جز رنج و الم چیز دیگری به دست نیاورده و هماره در امواج مشکلات و مرارتهای جانکاه زنده گی به سر برده است :

هر شام هزار غم رسد ، هر صبح صد ستم چون من ندیده هیچکس از روزگار رنج (د/۱۸)

این گلایه های مخفی واقعاً هم به جاست ، در این سالها در کابل که مصادف به حاکمیت امیر حبیب الله خان است او به مصیبت جگر سوز دیگری مواجه می شود و آن واقعه وفات نا به هنگام برادر کهترش میر سهراب شاه سودا است. میر سهراب شاه سودا که تا آن دم در جمع جوانان شاعر و ادیب کشور و به ویژه بدخشان شهرت نیکویی یافته بود، در دیار غربت و تبعید و در عهد شباب و جوانی در شهر کابل وفات می کند و این مسأله به رنجها و ملالتهای مخفی بیشتر از پیش می افزاید[۳۵].

متأسفانه از میر سهراب شاه سودا صرف دو پارچه شعر در جُنگها و بیاضها باقیمانده که این سروده ها دلالت روشنی به ذهن وقاد و قریحهٔ بلند وی می کنند.

مخفی در رثای میر سهراب سودا قطعاتی سروده که طی آن مادهٔ تاریخ وفات سودا و تأثرات شاعر ، چنین منعکس شده است :

میر سهراب شاه که از دوران جز جفا و الم نبرد نصیب
گر چه شهزادهٔ بدخشان بود گشت عمری به ملک غیر غریب
چون قضا بر سر آمدش مطلق نه مداوا به کار شد ، نه طبیب
ماه شوال شام یکشنبه کرد ز احباب رو به سوی حبیب

سال تاریخ آن دبیر خرد — کرد تحریر بر بعید و قریب
پا ز گل بر کشید سر ز قدم — گفت آزادی آه مردغریب

بعد از مرگ میر سهراب شاه سودا ، میر غلام سرور محمودی پسر وی و میرزا محمد قاسم خان از وابسته گان شان سرپرستی خانوادهٔ مخفی را به دوش گرفتند.

عودت دوبارهٔ مخفی به بدخشان

بعد از وفات امیر حبیب الله خان پسرش امیر امان الله بر سریر قدرت دولتی افغانستان قرار می گیرد. یکی از اجراآت مثبتی که امان الله خان در کشور عملی ساخت ، دلدهی و تیمار داری مردم از رنجها و مرارتهای دورهٔ حکمروایی پدرانش (حبیب الله و عبدالرحمان خان) بوده است. بناءً وی رهایی زندانیان سیاسی کشور را به طور کامل اعلام داشته و جرم آنان را یکسره می بخشد و به هر یکی از زندانیان اجازه می دهد تا دوباره به وطنهای اصلی شان عودت کنند.
خانوادهٔ مخفی نیز از مزایای این فرمان عفو بهره مند گردیده و بعد از ۳۷ سال غربت و آواره گی در سن ۴۳ سالگی دوباره با اعضای خانوادهٔ خویش میر غلام سرور خان و میرزا محمد قاسم خان به سواری اسپ از طریق پنجشیر در سال ۱۳۰۰ خورشیدی (۱۹۲۰ میلادی) کابل را به قصد بدخشان ترک کرده و بعد از ورود به ولسوالی «جرم» به فیض آباد مرکز بدخشان می رود و به فرمان امان الله خان از جمع املاک پدری اش صرف در روستای «قره قوزی» که در کنار دریای خروشان کوکچه قرار داشته ، چند جریب زمین به او و خانوادهٔ برادرانش داده می شود و مخفی در آنجا زند گی را با تأمل و انزوا گزینی سپری می کند.[۳۶]
مخفی موقعی که به بدخشان برگشته ، این غزل شیوا را در وصف وطن اصلی خویش سروده است که واقعاً شور و حال ویژه یی در آن دیده می شود :

عمریست که بودم به دل ار مان بدخشان — للحمد رسیدم به گلستان بدخشان
... رفتند حریفان همه از دهر و بمانده — این عاجز بیچاره ز شاهان بدخشان

از این که در حین ورود مخفی بدخشی در روستای «قره قوزی» (در زبان ترکی برهٔ سیاه گفته می شود) سرپناه و عمارتی موجود نبوده ، مخفی به رسم مردم کوه نشین بدخشان از چوب نی برای خود خانه یی ساخته که آن را به اصطلاح مردم بدخشان کپه (KAPPA) می خواندند ، و مخفی در آن کپه با خادمه یی به نام (زینب) زنده گی می کرده است.

چنانکه او رباعی طنز آمیزی در این باره سروده که نمودار شادی و لذتیست که این شاعرهٔ حساس بعد از گذشتاندن یک عمر آواره گی و تبعید در این خانهٔ خسی به دست آورده است:

این کیهٔ ما چو کوتی استور است — سقفش به مثال خانهٔ زنبور است
نی نی که نه دلکشا و نه استور است — این قصر بهشت و زینب ماحور است[37]

و یا در این غزل از شرایط زنده گانی خود با استغنا یاد نموده و بوریای خود را از مفروشات منقش و گرانبهای شاهان و قدرتمندان روزگارش برتر می داند:

گر چه مسکین و غریبم بوریای خویش را — کی برابر بر فراش تخت شاهان می کنم

مخفی با گذشتاندن زنده گانی اجباری ۳۷ ساله در دیار دیگران بلخ، قندهار و کابل و چشیدن طعم تلخ مصیبتهای جانکاه خانواده گی و وفات والدین و از دست دادن برادران خویش هر یک میر محمد شاه غمگین در قندهار و میر سهراب شاه سودا در کابل سرانجام به سن چهل و سه ساله گی در حالی به وطن آبایی خویش بر می گردد که از درگذشت نخستین و آخرین عشق او سید مشرب پسر عمویش سالهای طولانی سپری شده بوده است ، ولی با آنهم پیوندهای عاطفی و آرزوهای سرکوفته یی از سید مشرب در مخیلهٔ مخفی تا آن هنگام هم باقی بوده است. اگر چه شهرت مخفی بدخشی از دوران اقامت او در کابل و جریان محبت وی با پسر عمویش در حلقه های فرهنگی کابل و قندهار تا بدخشان طنین افگنده بوده و مردم در غیاب او با شخصیت معنویش آشنا بودند ، ولی به مجرد ورود وی به بدخشان ، حسن ،دلربایی ، علم و سخندانی مذکور به زودی در بدخشان اشاعه یافته ،اشخاص کثیری از زنان و دختران جوقه جوقه به دیدارش می آمدند تا از گفتار شیرین و صحبت صمیمانه و پر محبتش لذت ببرند. اما مخفی نه تنها از صحبت مراجعان سرگران و دلخسته بوده ، بلکه به درخواست دهها جوان بدخشی که علاقمند ازدواج و پیوند خانواده گی با او بوده اند ، جواب رد داده است. گویند یکی از کسانی که شیفته و دلباختهٔ زیبایی و سخنوری مخفی شده و از او تقاضای ازدواج نموده ، ملا عبدالله عارف چاه آبی بوده است.

عارف چاه آبی سخنور بزرگ و معروف ، به مخفی علاقمندی و اشتیاق ویژه یی داشته . او که در سال ۱۳۰۳ بنابر دعوت شاه عبدالمجید خان وکیل فیض آباد وارد بدخشان شده در آنجا چند مشاعره با مخفی انجام داده و شماری از غزلهای مذکور را تخمیس کرده است.

گفتنی است که در اشعار عارف چاه آبی شور والتهاب آتشینی نسبت به مخفی بدخشی به مشاهده می رسد ، چنانکه در این غزل:

نهاده داغ به دلهای ناتوان مخفی ... رسانده تیر خطاها به استخوان مخفی
به جستجوش دویدم چو بلبلان هر سو ... اگر چه نیست جدا از میان جان مخفی
چه می شود که حدیثی به رسم مهر و وفا ... فرستی بر من مهجور ناتوان مخفی
جدا مباد ز لعل لبت ترانهٔعشق ... که هست رشتهٔ نظمت گهر فشان مخفی
به رنگ کاه مرا کهربای جذبهٔ شوق ... کنون به کوی تو آورد موکشان مخفی
به آه و ناله و بیداد من ستیزه مکن ... که نیست یکسر مو کار عاشقان مخفی
بهشت حسن تماشا کنی نگر دل من ... که آینه نکند عکس گلرخان مخفی
رقیب در پی ما تیغ کین کشد ظاهر ... دلی که پاک بود هست مهربان مخفی
دریده نیست گریبان من به پنجهٔ عشق ... مرا به ربط سخن می کن امتحان مخفی
درین زمانه کسی قدردان دانش نیست ... که مانده راز ضمیر من همچنان مخفی
به شعر دلکش و تخمیس دلنشین امروز ... رسانده پایهٔ قدرت به آسمان مخفی
به یاد زلف و رخ و چشم و ابروی چو هلال ... به چار سوی ستم می کنم دکان مخفی
ز دستبرد حوادث ندیده ام خللی ... انار در بغل و سیب اصفهان مخفی[۳۸]

می گویند عارف چاه آبی در میان سایر بانوان شهر فیض آباد که مشغول میلهٔ نوروزی و گلگشت در تپهٔ «جلغر» تفرجگاه مشهور فیض آباد بوده اند ، از دور مخفی را مشاهده وورانداز کرده و دل در گرو عشق وی داده و در غزلی زیبا و دلپذیر به مخفی بدخشی چنین عرض حال کرده است :

به تصویر جمالش پنجهٔ بهزاد میلرزد ... ز تحریک دو زلف عنبرینش باد می لرزد
گشاید گر خدنگ ناز چشم مست بی باکش ... ز بیم فتنه جان در قالب صیاد می لرزد
خدا را ای ستمگر اندکی آهسته جولان کن ... که از طرز خرامت سرو تا شمشاد می لرزد
سیه بختیست در عشق بتان امروز عاشق را ... لب شیرین به کام خسرو و فرهاد می لرزد
مبادا از وصال مهوشان دور افگند ما را ... دلم از گردش این چرخ بی بنیاد میلرزد
مقیم خانهٔ مکتب نشد آن سنگدل دیدم ... که مندیل سعادت بر سر استاد می لرزد
سپاه غمزه اش چون صف کشد در دامن جلغر ... چو برگ بید سر تا پای فیض آباد می لرزد
ندارد وارثی عارف که روزی دامنت گیرد ... چرا تیغ ستم بر دستت ای جلاد میلرزد

همچنان در همین قافیه غزل ذیل نیز از اوست که عنوانی مخفی سروده است :

قدت در جلوه ای شوخ ستم بنیاد می لرزد ... ز انداز خرامت قامت شمشاد می لرزد
رخت از بسکه دارد ای جفا جو شهرت خوبی ... ز رشک امروز صورتخانه بهزاد می لرزد
به استقبال فوج خوش نظامی های مژگانت ... سپاه از کشور چین تا به فیض آباد میلرزد
اگر این است طرز سرکشی و بد قماشی ها ... به پا بوست دل صد پاره نا شاد می لرزد
نزاکت داده ای از برگ پان لبهای شیرین را ... از این حسرت بتان شهر چون فرهاد میلرزد
خدنگ ناز را در زه کشد وحشی غزال من ... چو شاخ گل کمان در غبضه صیاد میلرزد

اگر بر کشتن این بی گنه روزی کمربندی ز آه دل به دست خنجر فولاد می لرزد
نه تنها حسن او تسخیر کرد« عارف» بدخشان را ز اقلیم ختن تا خته بغداد میلرزد

ولی مخفی نه تنها خواهش عارف چاه آبی ، بلکه از همه خواستگاران خود را مبنی بر انتخاب همسر نمی پذیرد ، بل به عنوان عاشق شکست خورده و مأیوس به نخستین و آخرین عشق خویش سید مشرب وفادار مانده و به انزوا و عزلت می گراید و گوشه نشین می شود و به قرار نوشتۀ شاه عبدالله بدخشی :
«مخفی انیسی جز قرآن و کتب و قلم و کاغذ برای خود در زنده گی اختیار ننموده است.» [۳۹]

مخفی در زنده گانی خود با عفت و پاکدامنی ویژه یی زیسته است ، کاملاً در حجاب بوده و به جز از محارم خویش از دیگران رو می پوشیده و دایماً با تلاوت قران کریم ، ادای نماز پنجگانه ، اجرای نوافل و روزه داری و عبادات خالصانه اوقاتش را سپری می کرده و مقرر داشته بوده تا آنچه سهم او که از ملک موروثی پدرش به ارث مانده بوده ، آن را در راه رضای خداوند (ج) به غربا و مساکین و مسافرین انفاق و بذل کنند بناءً او هرگز برای خویش همسر اختیار نکرد و تا لحظۀ مرگ هم با تجرد و تنهایی و با عفت و پارسایی زیست و از لحاظ تقوا و پاکدامنی شهرۀشهر و اسوۀ همروزگارانش بوده است . او همین گونه که از گزینشِ همسر ابا ورزیده ، علاقۀ خود را نیز از مال و مکنت دنیایی کاملاً بریده و اصلاً التفاتی به مال و زنده گانی دنیایی نشان نمی داده است. [۴۰]

مخفی حتا در زنده گانی خویش به نشر اشعارش در روزنامه ها و جراید کشور موافق نبوده و آن را شهرت کاذب می انگاشته است. اگر یک قطعه تصویر دورۀ سالمندی او را آقای شاهمراد شاهی که از منشیان و ندیمان خاصش بوده ، به بهانۀ امور رسمی از نزدش نمی گرفته ، امروز هیچ تمثالی از آن بانوی عفیفه در دسترس ما نمی بوده است. جای تعجب است که در سال ۱۳۳۳ خورشیدی ، موقعی که آقای غلام حبیب نوایی مدیر مطبوعات سابق بدخشان که هشتاد ساله گی تولد مخفی را در کلوپ فیض آباد دایر نموده بوده ، مخفی به قول خودش «به خاطر تبصره های نادرست عوام الناس از اشتراک در آن محفل خودداری نموده است.» [۴۱]

ه صفحات ۵۴ و ۷۱ دیوان عارف چهابی به کوشش محمد ابراهیم چاه آبی نشر سال ۱۳۷۳ مراجعه شود.

فرآورده های هنری مخفی

مخفی بر علاوه استعداد شعرگویی ، نویسندۀخوبی نیز بوده است. از وی پارچه های ادبی و نامه های منثور که به دوستانش نوشته ، باقیمانده است که دارای نثر سلیس و شیوا بوده و مهارت او را در هنر نویسنده گی به روشنی بازتاب می دهند.[۴۲]

ولی مخفی نه به حیث نویسنده ، بلکه در اقلیم شعر و ادب به مثابۀ سرایندۀ پرشور و مشحون از عواطف و احساسات شاعرانه ، به شهرت رسیده است. او شعر را نه به عنوان حرفه و پیشه می سروده ، بل عواطف و تخیلات شاعرانه پیوسته به سراغش می آمدند و او را به سرایش وا می داشتند. اشعار و چکامه های مخفی که بیشتر بازتابگر امیال و احساسات یک زن شاعره و سخنسراست ، همواره مورد توجه عامه بوده است. از این رو اشخاص زیادی به شعر و دانستن سرنوشت تراژیک و پر فراز و فرود او دلبسته بوده اند. بناءً با آنکه خود وی در محافل فرهنگی و ادبی حاضر نمی شده ، اما اشعار او را دوستداران کلامش دایماً در انجمنهای فرهنگی به خوانش می گرفتند و شماری از آن را نیز در جراید و مجلات بدخشان و کابل منتشر می کردند.

افزون بر همه ، اشعار مخفی در روزنامۀ بدخشان نشر شده و به ویژه مرحوم شاه عبدالله یمگی بدخشی مؤلف تذکرۀ «ارمغان بدخشان» و آقایان محمد ابراهیم عفیفی ، نصر الله رستاقی ، شاهمراد شاهی ،محمد عاصم عشیر (قطره) ، مرحوم محمد طاهر بدخشی ، محمد قاسم واجد و غلام حبیب نوابی هر یک به نوبۀ خود در تشویق مخفی به سرایش شعر و اشتهار آثار ادبی وی در مطبوعات کشور تلاشهای قابل قدری انجام داده اند.

چنانکه نخستین بار شاه عبدالله بدخشی اشعار مخفی را به صورت مدون در سال ۱۳۲۷ خورشیدی در مجلۀ آریانا تحت کلیشۀ «لعل پاره های بدخشان» به نشر رسانیده است. او در این اقدام خویش ۳۴ غزل مخفی را که حاوی ۲۲۷ بیت می شود و به ترتیب حروف ابجد ترتیب شده ، از شمارۀ ششم جوزای سال پنجم تا شمارۀ چهارم سال ششم مجلۀ مذکور منتشر کرده است.

سپس گزیده یی از اشعار مخفی در سال ۱۳۳۰ خورشیدی (۱۹۵۲ میلادی) به همت آقای محمد قاسم واجد یکی از نویسنده گان و شعرای کشور که در عین حال مدیر مطبوعات بدخشان بوده ، در مطبعۀ حروفی شهر فیض آباد به نشر رسیده که به استقبال گرم مردم و فرهنگ دوستان کشور مواجه شده است. این دیوان حاوی ۸۵ برگ بوده واز ۶۷ غزل ، ۸ مخمس ، ۶ بیت پراگنده که جمعاً ۶۰۴ بیت را در

بر می گیرد، تشکیل شده است.[44]

اما مخفی دارای دیوان مکمل شعری بوده که در آن انواع شعر دری نظیر قصیده ، غزل ، مخمس ، مسدس ، رباعی ، مفردات ،تاریخ و مقطعات به کار برده شده است ، که این اثر در نزد اعضای خانوادهٔاو در شهر فیض آباد بدخشان نگهداری می شود. امیر بیک حبیبوف دانشمند فقید تاجیک به حوالهٔ مجلهٔادب منتشرهٔکابل ، حجم دیوان به میراث ماندهٔ مخفی بدخشی را که تاکنون به چاپ نرسیده دارای پنج هزار بیت خوانده است. [45]

استاد ظهور الله ظهوری نیز طی مقالهٔ ژرف و محققانهٔخویش از وجود دو دیوان قلمی مخفی که یکی به قلم مستوفی نصر الله خان رستاقی استنساخ شده ، نام برده است. موصوف آثار منتشرهٔ مخفی را که ذریعهٔ شاه عبدالله بدخشی در مجلهٔ آریانا و گزینهٔ واجد را که در فیض آباد بدخشان نشر شده ، با دواوین قلمی مزبور مقابله و مقایسه نموده و تفاوت آنها را از همدیگر بر شمرده است. [46]

غلام حبیب نوابی مدیر مطبوعات بدخشان در میزان ۱۳۳۲ خورشیدی طی نامه یی از مخفی بدخشی تقاضا نموده است تا یک نقل از دیوان مکمل شعریش را جهت چاپ به دسترس وی بگذارد ، ولی متأسفانه این مأمول به علتی که فهمیده نیست برآورده نگردیده است.[47]

اما نوابی باز هم به اثر تلاش مجدانه و فرهنگدوستانهٔ خود گزیده یی از اشعار مخفی بدخشی را در سال ۱۳۶۶ در کابل به طبع رسانیده است. این گزینه به قطع متوسط و به تیراژ دو هزار نسخه در مطبعهٔ حروفی کابل به چاپ رسیده است. این اثر حاوی مقدمهٔ مفصل از شرح حال و احوال مخفی به خامهٔ آقای نوابی بوده ، با حمدیه یی از غزل وی به مطلع زیرین :

«ای قاصر از ادای صفاتت زبان ما　　　کی در خور ثنای تو باشد بیان ما»

آغاز یافته است. در این گزینه ۶۳ غزل ، هفت مخمس ، ۴ نامهٔ منثور مخفی عنوانی غلام حبیب نوابی و دیگران ، یک مرثیهٔ مخفی بدخشی در فوت میر سهراب شاه سودا ، یک بیت از مرحوم سودا برادر مخفی ، ۲۳ رباعی ، شش تکت بیت و در پشتی کتاب تصویر مخفی از روزگار سالمندی موصوف به چاپ رسیده است. [48]

فهمیده نیست که چرا مرحوم نوابی ازگزیدهٔ دیگر مخفی که به وسیله محمد قاسم واجد که قبل از وی در بدخشان طبع شده ، در مقدمهٔ کزیدهٔ خویش

یادی نکرده است.

به هر حال صاحب این قلم اقدام فرهنگ دوستانهٔ هر یک ایشان را یک امر خیرخواهانه و ستوده دانسته ،امیدوار است که خداوند (ج) آقایان نوابی و واجد را که متأسفانه هر دوی ایشان اکنون دیده در نقاب خاک کشیده اند ، مغفور و مأجور داراد. آمین یا رب العالمین.

و اما دیوان نسبتاً مکملتر مخفی به وسیلهٔ نگارنده که با مقایسهٔ گزیده های چاپی اشعار مخفی و با استفاده از یک دیوان خطی موصوف که به وسیلهٔ مرحوم میرزا عبدالحمید حمیدی فیض آبادی که در سال ۱۳۲۷ خورشیدی استنساخ گردیده ، تهیه شده است. این دیوان شامل غزلیات ، قصاید ، مراثی ، مخمسات ، رباعیات ، مقطعات و ابیات پراگنده بوده و اشعار چاپ ناشدهٔ آن از سایر دواوین چاپی و قلمی مخفی که در بالا مذکور افتاد به مراتب بیشتر و افزونتر است. [۴۹]

همچنان گفتنی است که یک نقل از دیوان چاپی مخفی بدخشی را که به وسیلهٔ محمد قاسم واجد در سال ۱۳۳۰ خورشیدی (۱۹۵۲ میلادی) در بدخشان منتشر شده بود ، مرحوم امیر بیک حبیبوف دانشمند فقید تاجیک که دربارهٔ تاریخ و فرهنگ بدخشان تألیفات گرانباری دارند ،به الفبای سریلیک برگردانی کرده در سال ۱۹۷۵ میلادی در شهر دوشنبه تاجیکستان منتشر کرده است که همین اثر به وسیلهٔ یکی از نویسنده گان جوان کشورمان پیمانه «سادات» دانشجوی رشته انگلیسی دانشکده زبان و ادبیات دانشگاه کابل دوباره به زبان دری برگردانی و ترجمه شده است. [۵۰]

قابل یاد کرد است نسخه را که بوسیله مرحوم غلام حبیب نوابی تهیه و در سال ۱۳۶۶ در مطبعه کابل چاپ شده است محترم وزیر اخی کرخی هروی به خط نستعلیق خطاطی کرده که به تحشیه و تعلیق دانشمند گرامی کشورمحترم دکتر عنایت ا... شهرانی ازسوی سفارت افغانستان در هندوستان در سال ۱۳۸۰ خورشیدی به چاپ رسیده است. این مجموعه علاوه از دیوان مخفی، حاوی معلومات فراوانی دیگری در مورد تاریخ و فرهنگ بدخشان است که بدین رو بدخشانیان از این احساس وطن دوستانه و فرهنگ پرورانه محترم هروی اظهار امتنان و سپاس می کنند.

و بر علاوه آن در تاجیکستان استاد داکتر میرزا ملا احمد در تذکره خود «یاد یار مهربان» (ص ۷۵۳) که در سال ۱۳۸۰ نوشته و از سوی انتشارات توس در تهران منتشر شده شرح مفصل درباره مخفی بدخشی نوشته و نمونه های فراوان از اشعار او را به چاپ رسانده است.

به همین گونه برخی از نمونه های اشعار مخفی بدخشی که جنبه های اجتماعی ، اخلاقی و تربیتی دارند ، در کتاب درسی مضمون فارسی دری مکاتب کشور نیز به نشر رسیده و دو تن از نوینسده گان بدخشانی آقای شاه احمد فواد مـ ادیان و خانم ماریا یکی از فارغان دانشکدهٔ زبان و ادبیات دانشگاه کابل مسکونهٔ شهر فیض آباد بدخشان پایان نامه های تحصیلی خودشان را در مورد زندگینامه ، آثار و احوال مخفی بدخشی نوشته اند که رسالهٔ آقای مرادیان تحت عنوان «خانوادهٔ ادبی مخفی بدخشی» بنابر ارتباط حضوری و مستقیم موصوف با مخفی بدخشی و استفاده از منابع مؤثق در زمینهٔ زیستنامه و احوال مخفی و شرح و پیشینهٔ تاریخی بدخشان از اهمیت بیش بهایی برخوردار است. همچنان محترم ظهور الله ظهوری نیز مقالهٔ محققانه یی زیر عنوان «یادی از مخفی بدخشی شاعرهٔ آواره» نگاشته اند که در شماره های اول سال سوم ۱۳۵۹ و شماره های ۴ و ۵ سال دوم ۱۳۵۸ مجلهٔ هنر ارگان نشراتی ریاست کلتور به نشر رسیده است. [۵۱]

این نگاشته بر علاوهٔ آنکه جهات مختلفی از زنده گانی و احوال مخفی بدخشی را توضیح می دهد ، کلام مخفی را نیز از نگاه بدیعی و صنایع شعری ، به طرز محققانه یی مورد ارزیابی قرار داده است.

محتوا و موضوعات اشعار

چون شعر یک پدیدهٔ اجتماعی بوده و در جامعهٔ انسانی عرض وجود نموده است ، به طور لابد از پیشامدها و ضوابط اجتماعی و اقتصادی معمول در جامعه متأثر است ؛ از اینرو در حیات شاعر موضوعات متنوع رونما شده و این امر او را وا میدارد تا به مثابهٔ آیینهٔ تمام نمایی ، آن مسایل و رویدادها را در اشعار و سروده های خویش انعکاس و بازتاب دهد.

توفیق و پیروزی شاعر و هنرمند نیز در همین آیینه گی موضوعات گستردهٔ اجتماعی ، سیاسی و اقتصادی است که باید آن را بر موازین و ضوابط رایج در شعر ارائه دهد. بناءً انعکاس زنده گانی اجتماعی باخوشیها ، شادیها و رنجهای آن در سروده های مخفی بدخشی که زنده گانی شخصی مذکور نیز با فراز و فرودهای زیادی همراه بوده ، بازتاب روشن و گسترده یی یافته است.

مخفی که با گشودن چشم خود در حیات خانواده گی خویش رنجهایی از غربت ، مهاجرت ، تبعید و تهدید های رژیم های جبار و خود کامه را مشاهده و آن را با رگ و پوست خویش در حیات شخصی و خانواده گی خود تجربه کرده

است. این پیش آمدها لابد به وی روح حساس و عواطف رقیق را ارزانی و عنایت کرده بوده است . بناءً در اشعار مخفی بدخشی موضوعات گوناگون اجتماعی ، اخلاقی ، دینی ، عشق و بهره وری از زیباییهای طبیعی و بشری ، رنجهای خانواده گی و مرگهای پیهم برادران و عزیزان و پدیده های ناشی از عشق و محبت انسان مانند هجران ، درد و فراق ،توصیف از می و معشوق ، حسب حال ، شکایت از زمان و ابنای آن ، وصف زیبایی های طبیعت ، بهار خرم ،شگوفه های بهاری ، زیباییِ های نوروزی ، جوش و گل شگوفه ، نوای بلبل ، شر شر دریا و آبشار ، جنب وجوش زنده گی ، توصیف از مأمن اصلیش بدخشان ، مسایل تصوفی و عرفانی همچون زهد، استغنا ، صبر در برابر رنجها و مشکلات زنده گی ، گذشت عمر ، بی وفایی دنیا و اعراض از آن و مسایل دیگری از این گونه به وفرت مورد بحث و گفتگو قرار گرفته و شاعر به گونه های متفاوت و از زوایای گوناگون و طی سنین مختلف به آنها نگریسته و پرداخته است که در اینجا به نمونه هایی از آن مسایل اشاره می گردد.

تعریف از عشق

مخفی واژهٔ عشق را به دو گونه به کار برده است : یکی عشق مجازی و زمینی و دیگری عشق عرفانی و الهی.

ارائهٔ این مسأله نیز به برهه های مختلف از زنده گانی وی بسته گی دارد. شاعر که عمر طولانی را سپری کرده است، به خصوص در ۳۷ سال دورهٔغربت و آواره گی از وطن ، شاهد خوشیها ، شادکامیها ،رنجها ، محرومیتها و مرارتهای گوناگون بوده است. از این رو اشعار او در زمینهٔ عشق و تلذذ دنیایی یکدست نیست. در اشعار دورهٔ جوانی شاعر تعریف از می و معشوق ،وصف طبیعت و استفاده از زیباییهای دنیایی به طور عینی و ریالیستیک به همان امیدها و امیال عینی یک جوان آرزومند بر می گردد. ولی هنگامی که از درد هجران و محرومیت از وصال معشوق اندوهگین و سرکوفته شده ، به انزوا می گراید و شوق و شور جوانی نیز کم کم در وجودش کاهش می پذیرد ، و واژهٔ عشق نیز مفهوم خود را در برابر وی تغییر داده است . آنگاه است که با قداست به پدیدهٔ عشق می بیند ، تا به جنبهجسمانی و مادی آن. به حیث مثال این اشعار او آگنده از عشق عرفانی و حقیقی است :

به دست سبحه و پیمانه در بغل دارم   به کعبه رفتم و بتخانه در بغل دارم

به هر کجا فگند شمع عارضت پرتو فنای خویش چو پروانه در بغل دارم

یا :

تنها نه ز شوقت دل دیوانه کند رقص قمری و گل و بلبل و پروانه کند رقص
هرگز نبود قابل این مرتبه منصور عشق است که بردار چو مستانه کند رقص
مخفی شده امشب مه من ساقی مجلس مینا و خُم و باده و پیمانه کند رقص (د/۳۳)

یا :

آنها که گفتگو به سر این جهان کنند چون کودکان کنند به روی حباب بحث
هرگز به کام دل نرسد هیچکس به دهر عاقل کجا کند به سر این سراب بحث
زاهد مپرس مذهب رندان باده خوار بنشین به کنج مدرسه کن با کتاب بحث
مشنو تو پند و اعظ بی مغز را خموش مخفی که کرد؟ با سخن لاجواب بحث

مخفی در بینش تصوفی خویش بیشتر اندیشهٔ وحدت الوجودی دارد. چنانچه او موشگافانه به جهان هستی نگریسته و در عقب انبوهی از پدیده ها ماهیت یگانه یی را مشاهده می کرده است :

مخفی چو ولی دیدم در نیک و بد عالم جز نقش و خیال او، نامد به نظر چیزی

یا او در تعریف از معشوق که بیشتر جنبهٔ مجازی و دنیایی را می رساند ، چنین سروده است :

چشمان سیه مست تو آمادهٔ جنگ است مژگان تو خونخواتر از مردم زنگ است
هر کس نبرد مرحلهٔ عشق به پایان این بحر بلا جوش همه کام نهنگ است
یکرنگ مشو تا نشوی داغ چو لاله هر کس که درین باغچه زیباست دورنگ است
آهم به دل سخت تو تأثیر ندارد مخفی چکنم شیشهٔ دل مایل سنگ است (د/۱۳)

یا :

گفتگوی لب شیرین ترا بنده شوم رسم دل بردن و آیین ترا بنده شوم
حلقهٔ کاکل پرچین ترا بنده شوم خال و آن عارض نسرین ترا بنده شوم
... گر کنی عزم سواری من مخفی صدبار گه عنان بوسم و گه زین ترا بنده شوم

یا :

ز عشاق رنجیدنت را بنازم به اغیار خندیدنت را بنازم
به صد قهر از بزم با غیر رفتن به صد ناز پس دیدنت را بنازم
به هنگام گلگشت در صحن بستان به تمکین خرامیدنت را بنازم
به ایمای چشم واشارات ابرو ادای سخن گفتنت را بنازم
ربودی دل از دست «مخفی» و آنگه به قتلش کمر بستنت را بنازم (د/۸۳)

به قرار نوشتهٔ امیر بیک حبیبوف دانشمند تاجیک «قسم زیاد غزلها و مخمسهای مخفی عشق پاک انسانی را تصویر می کند ، شاعر دراین گونه اشعار

اساساً احساسات عشقی خود را افاده نموده ، گاه سوز و گداز عشق ، گاه نامهربانی و جفا جویی یار ، گاه تصویر حسن و ملاحت محبوب خود را به قلم می دهد. از اشعار او معلوم می گردد که وی شخصی عاشق بوده ، به دلدادهٔ خود رسیده نتوانسته ، از این جاست که اشعار لیریکی (غنایی) شاعر خیلی صمیمی و پر تأثیر است.» ۵۲

استاد ظهوری که پیرامون محاسن شعری مخفی بدخشی تحقیق ارزشمند دارد ، در ارزیابی از غزلهای موصوف می نویسد : «مخفی در غزلهایش گاه شور و مستی می آفریند ، زبان ساده و بیان فشرده ولی عالی او با اوزان با طنطنه و مستی انگیز ، غزلیاتش را شیرین و زیبا می سازد . در این غزل که به پیروی از شاعری به نام «مطیع» سروده است ، ارزش ادبی آن را نمی توان از شاعر اصلی اش کمتر و نازلتر انگاشت :

یاد باد آنکه گذارم به سر کوی تو بود   دیده ام جلوه گه آینهٔروی تو بود
گردش قبله نمای دل دیوانهٔ من   به سجود خم محراب دو ابروی تو بود
قمری دلشده در باغ که کوکو می گفت   عاشق سرو روان قد دلجوی تو بود
تابش ماه شب افروز ضیاء خورشید   ذرهٔ پرتوی از عارض نیکوی تو بود
شیخ و ترسا به در دعبه و بتخانه شدند   دست مخفی به خم حلقهٔ گیسوی تو بود (د/۴۸)

زیبایی طبیعت در کنار معشوق

باغ بهشت بی رخ احباب دوزخ است   بی روی دوستان ز گل و یاسمن چه حظ
مخفی به ابلهان چه ضرور است گفتگو   چون یارهم سخن نبود از سخن چه حظ

یا :

ای زیب چمن بیتو چمن را چه کنم   ای قوت روح بیتو تن را چه کنم
خود گو که به محفل عزیزان بی تو   نقل و می و مستی و سخن را چه کنم (د/۳۷)

مخفی به زیباییهای طبیعی دلبسته گی ویژه یی دارد ، چنانکه می گوید :

حسن اگر اصلی بود آرایش دیگر چه کار   منت مشاطه باشد با رخ زیبا غلط (د/ ۳۶)

به باور مخفی خوبترین لحظات عمر انسان با یار بودن است ، ولو اگر این موهبت در خواب هم میسر باشد :

در خواب شبی گر لب لعل تو ببوسم   آن صبح دمد بوی گلاب از دهن من
از آفت گل مرغ چمن خارنشین است   هر جا که تو باشی بود آنجا وطن من
آن یوسف من تا شده مخفی زبرم دور   این کلبهٔ تنها شده بیت الحزن من (د/۴۹)

شاعر از تنهایی و نبود معشوق خویش مویه می کند :

مخفی به جز از اشک که این هم گذرد زود   در کلبهٔ تنها که بگیرد خبر من (د / ۵۰)

مخفی جفا پیشه گی و آزار رسانی را سرشت و طبیعت اصلی معشوق دانسته و شکیبایی را در برابر آن لازمهٔ رسیدن و نیل به مراد و محبوب می داند:

آمد ز ازل رسم جفا شیوهٔ معشوق — در راه وفا خاک شدن پیشهٔ عاشق
غم قافله سالار بود در سفر عشق — مخفی بود از خون جگر توشهٔ عاشق (د/۴۱)

او معمای عشق و محبت را حل ناشدنی می داند :

بخواندم سراپای دیوان عالم — معمایی از عشق مشکل ندیدم

آقای مسعود خلیلی فرزند برومند استاد خلیل الله خلیلی در ارزیابی اشعار مخفی نوشته است : «شعر مخفی بدخشی هم صورتی زیبا و هم سیرتی پر معنا دارد... مخفی بدخشی زادهٔ درد و پروردهٔ رنجها و مصیبتها بوده است و شعر وی تصویری دردناک و خون آلود از این غمها و بدبختیهای وی است.» [۵۳]

طوری که در شرح حال مخفی گفته آمد ،او در عشق شکست خورده و سرکوفته است، لهذا سالهای زنده گانی را با تنهایی والم به سر برده و سختیهای تجرد و دوری از یار و مراد و وطن و تبعید را غیر قابل تحمل و تشریح می داند

دوستان با که دهم شرح غم تنهایی — عاقبت کرد خرابم الم تنهایی
لسکر فکر و غم از هر طرف آورد هجوم — سرنهم بر سر زانو چودم تنهایی
فلک از جور چه همصحبت غولانم کرد — یا الهی به که گویم ستم تنهایی (د/۶۱)

مخفی از آواره گیهای پیهم و از نامهربانی های ابنای زمان گله مند است و هیچکس را به درد بخور حال خویش نمی بیند و به همین گونه از سخت پسندی خود کسی را سزاوار همسری و هم بالینی نمیدیده و از همین رو زنده گانی خود را تا فرجام با تنهایی و تجرد به سر برده است :

بشد عمر من صرف نا مهربانی — جز آواره گی هیچ حاصل ندیدم
بکردم بسی مخفیا جستجویی — کسی را در این دور کامل ندیدم

یا :

کردی ای چرخ ز یاران موافق دورم — گشتم از جبر تو آخر عدم تنهایی

مخفی گردش زمانه و روزگار را وارونه دیده و بی وفایی و عهد شکنی را سکهٔ رایج عهدش خوانده است :

ندیدم در جهان بی وفا از کس وفا مخفی — که تا سازم فدای شمع او پروانهٔ خود را

شاعر ، بدی وهمنشیی با بدان و پتیاره گان را نکوهش می کند و پاداش هر عمل انسانی را امر ناگزیر وحتمی می داند :

بدی به کس مرسان ، مخفیا و شاکر باش — به قدر هر عملی عاقبت جزایی هست (د/۹)

تکبر و نخوت را عمل ناستوده خوانده و غره شدن به قدرت دنیایی را امر ابلهانه می داند :

با دولت سه روزه مشو غره چو بلبل   دوران گل و عیش جهان پا به رکاب است (د/۱۰)

مخفی بلهوسی و بی ثباتی را در زنده گی عمل ناصواب دانسته، انسان را از ارتکاب آن و همنشینی با بلهوسان و هر دم خیالان برحذر می دارد.

سر به سر خام است کار بالهوس   پخته کی گردد خمار بالهوس
شمع هربزم ، عندلیب هر گل است   نیست بر کس اعتبار بالهوس
کی وفادار تو گردد گر کنی   نقد جان خود نثار بالهوس
بشنو از من مخفیا هرگز مکن   عمر خود را صرف کار بالهوس(د/۳۰)

مخفی سحرخیزی را فیض عظیم دانسته و آن را عبادت دینی و سرآغاز کوشش و کار دنیایی می شمارد :

خواهی که فیض رحمت حق را نظر کنی   دل را مده به خواب گران زینهار صبح
مخفی مباش بی خبر از فیض صجدم   از جای آب شیر دهد آبشارصبح (د/۱۹)

او به جهت مصیبت و اندوه فراوان که در زنده گی خود دیده است ، نوش جهان را نیش دانسته ، رنج را لازمهٔ حیات و ادامهٔآن می پندارد :

مخفی چو نوش و نیش جهان در گذر بو،   غمخوار خالق است تو خود را مدار رنج (د/۱۸)

از نظر مخفی ، جهان جز نقش خیالی بیش نیست و جایگاهیست جهت عبرت آموزی که با سرعت برق در حال عبور و رفتن است :

این عالم عبرت نیست ،جز برق شرر چیزی   در مشرب و مأکولش ، جز خون جگر چیزی
مخفی چو بسی دیدم ، در نیک و بد عالم   جز نقش خیال او ،نامد به نظر چیزی (د/۶۰)

این رنجها و المهای جانفرسای زنده گی و عدم توفیق به مراد و آرزوها ، مخفی را نسبت به جهان موجود بدبین ودلزده ساخته است. به عقیدهٔ او جهان گذرا و ستمگر است و هرگز با جهانیان سرسازگاری و مهر و شفقتی ندارد ، لذا ارزشهای دنیا نیز ناپایدار و بی ارجند :

همی نالید بلبل زار و می گفت   چنین آهسته در گوش شگوفه
چو هستی را نمی باشد وفایی   هزار افسوس از جوش شگوفه
کند تصدیق بر بی مهری عمر   زبان حال و خاموش شگوفه

و یا بی مهری جهان و ترشرویی آنرا به ابنای بشر چنین بازگو نموده ، قدرتمندان و صاحبان زور و زر را به شفقت و ترحم و تواضع در برابر مردم توجه می دهد :

شاهی که کله به فتح دوران بشکست   اورنگ جم وسپاه نعمان بشکست (د/۷۶)

خم گشت قد فلک چو طاق کسرا	تا چوب غضب به فرق خاقان بشکست د / ۷۶

ساقی بیا که می گذرد روزگار گل	یک هفته بیش نیست دوام بهار گل
از سبزه کرده فرش چمن باغهای صنع	آمد شهاب تا که بشوید غبار گل (د/۵۵)

بر انسان است تا در این جهان ناپایدار با دیگران با مهربانی رفتار نموده و از نیکوی و خیر رسانی به همنوعان هرگز دست نگیرد:

ای آنکه ز فردا خبرت نیست که مستی	مغرور مشو هی گه از خود خبر هستی
باری به تو معلوم شود حال بد و نیک	روزی که از این منزل پر جاذبه رستی (د/۶۲)

مخفی جانبدار عبادت رضاکارانه و خالصانه انسان به مقام ربوبی است ؛ بدینرو از زاهدان ریایی و حیله گر که عبادت را صرف به غرض نمایش به دیگران انجام می دهند و نه به خاطر رضای داور منان ، سخت انتقاد نموده و آنرا با تازیانه سخن چنین می کوبد :

عمامه به سر ، خرقه به بر سبحه در انگشت	چون روی دلت سوی خدا نیست چه حاصل؟

و یا انسان را به اجتناب از صحبت عالم و دانشمند بی عمل فرا خوانده است :

مشنو تو پند واعظ بی مغز را خموش	مخفی که کرد با سخن لا جواب بحث (د/۱۶)

مخفی زمانه را هماره سفله نواز و دون پرور خوانده است

گردون همه دون پرور و هم سفله نواز است	یک چند به اوضاع جهان بنگر و خون شو (د/۱۵)

او قناعت و استغنا را میستاید :

گر چه مسکین و غریبم بوریای خویش را	کی برابر با فراش تخت شاهان می کنم (د/۴۴)

یا :

از قناعت بگذر ، شأن بزرگی این است	چرخ با این عظمت گشته به یک نان قانع
... بوسه یی از لب جانان رسدت قانع باش	خضر گردیده به یک جرعه ز حیوان قانع (د/۳۸)

یا :

بار منت بر ندارد ، خاطر آزاده گان	خود می و خود ساغر و خود ساقی و پیمانه باش

مخفی با استفادهٔ مطلوب از عمر که با شتاب در گذر است ، تأکید کرده است :

گر چرخ به ما مونس و دمساز آید	این آب به جوی رفته کی باز آید (د/۷۹)

مخفی شگوفه و گل ، باغ ، بهار ، نوروز ، لاله و واژه گان دیگری از این دست را در بیش از یکصد مورد به کار برده و حتا در تشبیهات و استعارات عاشقانه از مفاهیم متذکره سود بیشتر گرفته است که این خود تلطیف قلب و ذوق زیبایی پسندانهٔ شاعر را از جهان موجود و زیبایهای آن به روشنی منعکس می کند :

نوروز جهان گشته گل افشان ز شگوفه	فرش زر و سیم است خیابان ز شگوفه (د/۵۶)

یا :

ای سرو قد و لاله رخ و سیمین تن — شیرین سخن و شکر لب و سیب ذقن

گلچهره و غنچه دهن و نرگس چشم — سنگین دل و بیداد گرو عهد شکن (د/۷۶)

مخفی در توصیف موطن اصلی خود ، بدخشان سرودها و نشیده های زیادی دارد .مخصوصاً او در چکامهٔ دلنشینی که حین مراجعت به بدخشان به این مطلع گفته است:

عمریست که بودم به دل آرمان بدخشان — صد شکر رسیدم به گلستان بدخشان

طبیعت زیبا و گلگون ، مردم مهمان نواز و میوه های گوناگون و مزارهای مقدس این خطهٔ اولیاء خیز را وصف نموده و این سرزمین مینووش را زیباتر از بهشت برین می خواند :

فردوس که در سایهٔ طوبی شده پنهان — باشد خجل از جنت رضوان بدخشان

از نسترن و سوری و صد برگ و شقایق — فرش است به هر کوه و بیابان بدخشان

خونابه شده لعل ز غم در جگر کوه — از حسرت لعل لب خوبان بدخشان

بر کنده دل از قوم و وطن کرده فراموش — هر کس شده یک مرتبه مهمان بدخشان

و یا در توصیف «صفهٔخیابان» شهر فیض آباد - مأمن اصلی خود - چنین سروده است :

این صفه نه در خور خراسان باشد — زیبا به لب آب بدخشان باشد

نه تخت کیومرث نه قصر نعمان — گویا صفهٔ روی خیابان باشد [۱۲]

در اشعار مخفی ظرافتها ، بدیعیات ونکته های لطیف فراوان موجود است که نمایانگر تخیلات باریک اندیشانهٔشاعر به شمار می رود ، چنانکه در این ابیات

ز ناله های دلم نیست در دلش اثری — ز دل به دل غلط است آنکه گفت راهی هست ؟

یا :

گویند به جوی رفته باز آید آب — این آب به جوی رفته کی باز آید ؟

شاه عبدالله یمگی بدخشی یکی از محققان بلند آوازهٔ کشور ، اشعار مخفی را هم از نگاه مضمون وهم از جهت شکل مورد ارزشیابی قرار داده و در شمارهٔ پنجم سال ۱۳۲۶ خورشیدی مجلهٔ آریانا چنین نوشته است : «مخفی بدخشی دارای جذبات و احساسات رقیق شاعرانه بوده ، پارسایی و قطع علایق مخفی از

محظوظات و جهان مادی به کلام او تأثیر و وزنهٔ خاصی بخشیده است ، همچنان با آنکه مخفی از شعرای پیشین پیروی کرده است ، اما در سخن او مضمون آفرینی ، جدت اسلوب و جوش بیان که روح و پیکر شاعری شناخته می شود ، به وضوح مشاهده می شود» [۵۵]

اگر چه در سروده ها و اشعار مخفی کاستیهای وزنی ، ضعفهای هجایی ،استعمال نادرست مصادر و افعال کم نیست ، ولی این معایب در اشعار چاپ ناشدهٔ موصوف که به سالهای واپسین حیات او بستگی دارد ، به رقم اندک می رسد. بناءً اشعار دورهٔ سالمندی مخفی از پخته گی و استحکام و شورو حال عارفانه یی بهره مند بوده وبرخوردار از بار معانی و زیباییهای لفظی زیاد است و این خصوصیات ویژه در نعتها وحمدیه های دلنشین و اشعار عارفانهٔ او به روشنی نمودار است.

مخفی از سخن و سخندانی خود می بالد ، ولی از وضع کساد و نابهنجار عالمان و اهل سخن ودانشوران شاکی و گله مند است :

نمی باشد در این بازار صراف سخن مخفی — چه حاصل گر سخن را گوهر یکدانه گردیدم

او در بینش خویش در مورد جامعه و سرنوشت انسان غالباً تفکر جبری داشته ، سرنوشت انسانی را از نیک و بدنه تحت اراده و عمل مستقلانهٔ خود وی ، بلکه به طور مطلق در دست خداوند و امر ازلی و از قبل تعیین شده می پندارد و این شاید از غلوی رنجها و محرومیتهای زنده گانی او ناشی بوده که در زنده گانی بدان هماره دست وگریبان بوده است:

کسی را کز ازل با شیر غم پرورده دورانش — عجب دارم که گردد در بهشت جاودان فارغ

یا :

گر پور فریدونی و گر دختر قیصر — گر بخت تو برگشت جوی نیست میسر
در فکر کم و بیش مشو از همه بگذر — گیرم به ظلمات رسیدی چو سکندر
قسمت که ترا آب بقا نیست چه حاصل ؟

یا :

آنچه قسمت ز ازل رفت نگردد کم و بیش — «مخفیا» صبر گزین در حرم تنهایی (د/۶۱)

مخفی در شعر از سبک هندی پیروی نموده ، ولی صنایع لفظی در اشعار او به گونه یی ساده به کار رفته است ، با آن هم اشعارش از صنایع شعری و صورخیال بهرهٔ کافی دارند. در اشعار مخفی مصرع تسمیط ، مدعا مثل ، حسن تعلیل ، استعاره ،تشبیه ، ذوقافتین ، تاریخ ، ایهام ، تضاد ، لغز و چیستان مورد کاربرد قرار گرفته و آقای ظهوری پاره یی از اشعار مخفی را از نگاه صنایع بدیعی مورد تحلیل قرار

داده ، ولی بررسی کلام او از جهت استعمال صور خیال ایجاب تحقیق جداگانه یی را می کند که مجال پرداختن به آن در اینجا میسر نیست.

اکنون به عنوان نمونه خوانندهٔ عزیز را به یکی از چیستانهای مذکور که معنای «آینه» را می دهد ، توجه می دهیم :

چیست آن لعبت سکندر شأن — روز و شب باشد همدم خوبان
با دو شاهد همیشه هم آغوش — آن یکی زنده و دیگر بیجان [56]

اما مخفی به مثابهٔ شاعر خیال انگیز و باریک بین در اشعار خویش از تشبیه و استعاره قبل از همه سود بیشتر جسته ، ولی صنعت تخمیس و تضمین نیز در سروده های مذکور غلبهٔ نمایان دارد. چنانکه مذکور از غزلهای صائب اصفهانی ، سعدی شیرازی ، پری حصاری ، زیب النساء مخفی هندی ، ادا (سلطان خان) شجاع الملک شفاهی ، قصاب کاشانی ، ندیم کابلی ، واقف لاهوری ، مطیع ، شاهمراد شاهی بدخشی ،محجوبه هروی و میر محمد شاه غمگین برادر خود تخمیس و تضمین کرده که بیشتر از همهٔ آنان تأثیرات سخن مخفی هندی در اشعار او به فراوانی دیده می شود.[57]

این تخمیسها و تضمینها نمایانگر آن است که مخفی در احوال و آثار شعرای دیگر تتبع بسیار داشته و به راز و رمز افکار دیگران واقف بوده است. اما مخفی در ردیف شاعرانی که از کلام آنان پیروی می کرده و یا متأثیر بوده ، از همه برتر به مخفی هندی عنایت و توجه زیادی داشته است. او بر علاوهٔ آنکه تخلص خود را از تخلص زیب النساء مخفی هندی برگزیده است ،چندین غزل وی را تخمیس و تضمین کرده و بسیاری از مضامین غزلهای او را نیز در اشعارش گنجانیده است . به گونهٔ نمونه مخفی بدخشی این مضمون مخفی هندی را که گفته است :

در سخن پنهان شدم مانند بو در برگ گل — هر که دارد میل دیدن در سخن بیند مرا

را چنین پرورانیده است :

در سخن چون میل اگر داری مرا کاندر سخن
خویش را چون بوی گل در برگ پنهان می کنم (د/۴۴)

همچنان مخفی در صنعت تخمیس مهارت به سزایی داشته ، مخمسهای وی هم از نگاه معنا و هم ازجهت شکل از استحکام و شیوایی خوبی بهره مند است.

بهمین طور «رثا» و مرثیه سرایی و تاریخ گویی نیز در اشعار مخفی بدخشی حضور معین داشته ، او علی رغم آنکه در رثای برادران خویش «غمگین» و «سودا» که بالنوبه در قندهار و کابل وفات کرده اند ، مرثیه های جانسوز دارد. همینگونه در رثای دو تن از پسران عموی، خود به نامهای میر شهزاده محمود و میر جهانگیرشاه و دختر سردار محمد یوسف خان زوجهٔ سردار عزیز الله خان حاکم کلان بدخشان که به اثر نیش زنبور در فیض آباد بدخشان وفات یافته و در پای آرامگاه حضرت میر غیاث الدین غیاثی (رح) مدفون شده است ، قطعات غم انگیز سروده و ضمن آن تاریخهای وفات آنان را استخراج کرده است.

غیر از آن مخفی در رثای انور پاچای غازی یکی از مجاهدان دولت ترکیهٔ عثمانی که در جهاد ملت بخارا علیه روسها اشتراک داشته و در سال ۱۹۲۲ میلادی در سرزمین بخارا به شهادت رسیده است ،قطعاتی دلنشین سروده است که از این اشعار اعتقاد بی خدشهٔ مخفی به دیانت مقدس اسلام و جهاد در راه عقیده و ایمان به روشنی بازتاب یافته است :

پادشاه انور ، آن شجاع زمان — صف اعدا شکست غازی شد
روز آدینه عشر ذوالحجه — سوی عقبی ازین مجازی شد
جاش بادا به جنت المأوا — زانکه او هم شهید و غازی شد
جستم از عقل حساب تاریخش — گفت روشن به ترک و تازی شد
سر جنت فزا بگو مخفی — سال فوتش « شهید و غازی » شد

گفتنی است که مخفی بنابر وضع غم انگیز خانواده گی که بدان رو به رو بوده ، به سرایش مرثیه عنایت بیشتر نشان داده و کثرت استعمال این نوع شعر ، وی را سوگنامه سرای حرفه یی در جمع شعرای معاصر کشور معرفی می کند.

چنانکه مخفی بر علاوهٔ برادران وا قارب نزدیک خویش به عده یی از دوستان و هموطنانش نیز مرثیه های زیادی سروده است ، که در اینجا به سرودهٔ غم انگیز وی در سوگ شاه عبدالله یمگی بدخشی اشاره می شود :

تا که گردون دون بود دوار — نکند بر مراد کس رفتار
گر جهان گیری همچو اسکندر — عاقبت یک جوت نیاید کار
گر هنرمند و عاقل و داناست — گیرد آخر به خاک تیره قرار
شاه عبدالله آن جوان رشید — صاحب فضل و دانش و هوشیار
آن مدیر صدارت عظمی — از جهان رفت با دل افگار
مرگ هر نوجوان اسفناک است — خاصه مرد فقید و صاحبکار
از بدخشان و جرم تا کابل — جمله بارید خون دل به کنار
کیست او تا نشد ازین ماتم — دیدهٔ او زاشکها خونبار
کرد مخفی به آه یا افسوس — سال فوتش ز سوز دل تکرار

سنهٔ هجرت رسول کریم　　سیصد و شصت و هفت بود و هزار [۵۸]

همچنان مخفی در مورد جلوس محمد نادرخان به کرسی سلطنت افغانستان قصیده یی به مطلع :

نگر به قدرت خلاق قادر یکتا　　وقوف نیست بر اسرار حکمتش کس را

سروده است که شمارهٔ ابیات آن به ۲۵ بیت می رسد.

او در این قصیده نادرخان را به عنوان شاه جسور و دادگر و شهنشاه خراسان دانسته و از شاه محمود خان برادر وی به حیث وزیر کارآگاه و خادم ملت یاد کرده و به باور خود پیکار نادرخان و برادران وی در برابر مخالفینش را مبارزهٔ بر حق علیه باطل خوانده است :

شجاع دولت افغان و نادر دوران　　شه شهان خراسان به عدل وجود وسخا
هزار بار به شاه جهان مبارکباد　　گرفت تخت به شمشیر خویش نام خدا
وزیر عاقل و دانا شریک سلطنت است　　که اوست شهنشاه شه ظل خدا
بود برادر و بازوی شاه ، شاه محمود　　که هم خدا از و راضی و هم خلق خدا [۵۹]

مخفی در هنگام سالمندی به سر می برده که در بدخشان با محمد ظاهر ، شاه سابق و استاد خلیل الله خلیلی شاعر و نویسندهٔ معروف افغانستان ملاقات نموده است.

در این دیدار مخفی قصیده یی به استقبال ورود محمد ظاهر شاه به بدخشان سروده و در آن به مثابهٔ یک شاعر متعهد و وطنپرست پادشاه را به رعایت عدل و داد و رفع پسمانی و رسیده گی به مشکل عدیدهٔ مردم بدخشان توجه داده است :

ای جانشین نادر افغان خوش آمدی　　ای دادرس به داد غریبان خوش آمدی
دانی که شأن و شوکت شاهیست در گذر　　نام نکوست زینت شاهان خوش آمدی
گنجینه ها و معدن مخفی و آشکار　　بادا نثار مقدمت الان خوش آمدی
آباد گشته قندز و بغلان و تالقان　　پسمانده ایم از همه اخوان خوش آمدی
لطفی نما که چارهٔ بهبود ما شود　　مگذار مان اضافه پریشان خوش آمدی
در عدل و داد کوش که شاهان روزگار　　بردند افتخار بدینسان خوش آمدی
این مخفی ضعیفهٔ عاجز به هر نماز　　گوید دعایت از دل و از جان خوش آمدی [۶۰]

گویند زمانی که محمد ظاهر شاه در سال ۱۳۲۸ خورشیدی وارد بدخشان شد، به منزل مخفی رفت و ضمن دیدار از او ، یکپایه رادیوی ترانزستور و یک

قاب ساعت و تحایف دیگری نیز برایش اهداء کرد و از وی تقاضا به عمل آورد تا غرض تداوی مریضی خویش به کابل برود و در «موسسه نسوان» که در آن سالها تازه تأسیس یافته بوده همکاری کند ، ولی مخفی از این خواهش او بنا بر کبر سن و مریضی دوامدار خویش عذر خواست ، ولی دولت برایش معاش مستمری تعیین کرد

به همین گونه استاد خلیلی در همین سفر بدخشان خود که در سرطان ۱۳۲۸ از پامیر به فیض آباد برگشته ، در آنجا مهمان مخفی بدخشی شده و غزلی را به وی اهدا کرده است.

او در این سرودهٔ خویش مقام ادبی و شعری مخفی را ستوده ، او را فیاض ملک سخن خوانده و به اشعار لعل آگین وی مرتبهٔ جاویدانه گی و ماندگاری داده است :

خوشم که خضر رهم شد فروغ یزدانی — که بشنوم سخن مخفی بدخشانی
کسی که ملک سخن را کند به فیض آباد — خدای باد نگهبان وی ز ویرانی
کنم ز لعل بدخشان به شعر وی دلخوش — که نزد اهل دل این باقی است و آن فانی
چه خسروان که ازین خاکدان فرو رفتند — که نام شان نشناسد کسی به آسانی
ببین به ناصر خسرو که بعد نه صد سال — هنوز تخت سخن را کند سلیمانی
درین زمانه که پنهان نمانده هیچ سخن — ز پرده آر برون گنج های پنهانی
عروس شعر که در حجله است گردآلود — به آب طبع بشویش غبار پیشانی
به خامهٔ دو زبان شانه زن به گیسویش — که نغز نیست به زلف سخن پریشانی (د/۱۲۹)

سپس مخفی بداهتاً به جواب استاد خلیلی پرداخته و غزل زیرین را به وی اهداء کرده است:

تو ای ادیب سخن سنجی و سخندانی — درین زمانه که غواص بحر عرفانی
تو اوستاد سخن پروران این دوری — ز طبع ملک سخن را کنی جهانبانی
به سوی اهل سخن لطف تو از آن بیش است — که سوی کلبهٔ عاجز شدی به مهمانی
مرا که گلشن طبعم خزان شده افسوس — که از سخن قدمت را کنم گل افشانی
به نزد اهل خرد «مخفیا» مکن هرگز — به عقل ناقص خود نسبت سخندانی

مخفی سرانجام در سوم رمضان المبارک سال ۱۳۸۳ هـ ق مطابق یکشنبه ۲۶ جدی ۱۳۴۲ خورشیدی در روستای قره قوزی فیض آباد ولایت بدخشان به عمر ۸۵ ساله گی دیده از جهان فرو بسته است.

اگر چه او توصیه نموده بود تا پیکر او را در گورستان آبایی اش در جوار آرامگاه میریار بیک خان در ناحیهٔ «چتهٔ» فیض آباد دفن کنند ، ولی به نسبت

بعد مسافه و یا شاید عوامل دیگری این توصیه اش برآورده نشده و جنازهٔ او را در همان روستای «قره قوزی» که زیستگاه دایمی وی بوده به خاک سپاریده اند.[۶۱]

مولوی عبدالحی درایمی تاریخ وفات مخفی بدخشی را از واژهٔ «شب غم» بدینگونه استخراج کرده است:

یک نادرهٔ ملک بدخشان مخفی — آن سالکهٔ طریق مردان مخفی
تاریخ وفات او «شب غم» باشد — وان فاضلهٔ جملهٔ نسوان مخفی

بعد از وفات مخفی ریاست مستقل مطبوعات و موسسه نسوان، محافل ویژه یی به یادبود مخفی بدخشی در ولایات کابل و بدخشان دایر نموده و با نشر بیانات و اشعار انگیزنده، خاطرهٔ او را گرامی داشتند و مرگش را ضایعه یی عظیم به پیکر فرهنگ و ادب کشور خواندند. همچنان به احترام از مقام ادبی و فرهنگی او بوده است که مکتب نسوان بدخشان را به نام وی «لیسهٔ مخفی» نامگذاری کردند و در حصه دوم خیرخانه کابل مکتبی را به نام «لیسه مخفی بدخشی» مسما کرده اند که محترمه زلیخا اکبری یکی از بانوان مبارز بدخشانی مدیریت آن لیسه را بدوش دارد.

مراثی شاعران در وفات مخفی

در مرگ مخفی همه اهل فضل و فرهنگ کشور متأثر شده و عده یی شعرا و نویسنده گان در سوگ وی مرثیه ها و قطعاتی جگر سوز انشاء کرده اند که مرحوم غلام حبیب نوابی قصایدی از شایق جمال، پاییز حنیفی، سید محمود کنری و شاه مراد شاهی را که در رثای مخفی بدخشی سروده شده، در گزیدهٔ اشعار او به چاپ رسانیده است.

همچنان آقای شاه احمد فواد مرادیان در رسالهٔ خویش «خانوادهٔ ادبی مخفی بدخشی» و آقای داکتر عنایت الله شهرانی دانشمند پر تلاش کشور در حواشی و تعلیقاتی که بر دیوان اشعار مخفی بدخشی از روی گزیدهٔ اشعار او به کوشش مرحوم غلام حبیب نوابی چاپ هند نگاشته اند، مراثی یک عده شعرای کشور را که در سوگ مخفی بدخشی سورده شده و یا در مجامع ادبی که به استقبال بر پایی یاد بود وی ایراد شده است به نشر رسانیده اند.

اما این اشعار کمتر از آن مراثی و سوگنامه هایی استند که دربارهٔ مخفی

بدخشی تاکنون سروده شده اند که خوشبخاته نزد نگارندهٔ ، بخش های زیادی از این مرثیه ها موجود اند.

در اشعار مذکور سراینده گان به بررسی جوانب گوناگون شخصیت فرهنگی و اجتماعی مخفی بدخشی پرداخته و ضمن آن تأثرات عمیق شان را از فقدان این ملکهٔ شعر و طلایه دار نهضت زنان کشور ابراز کرده اند.

خانم وسیمه عباسی ، مخفی بدخشی را کوکب درخشندهٔ شعر ، فاتح کشور سخن و رستم گلستان ادب می پندارد و فقدان او را ضایعه یی جهانی می داند :

مخفیا شور تو از ملک بدخشان برخاست — بلبل طبع تو از دور نواخان برخاست
کشور دل به سخن ، فتح و مسخر کردی — از گلستان ادب رستم دستان برخاست

***

مخفیا در هنر و فضل درخشان بودی — شهرتت بیشتر از لعل بدخشان بودی
گر نسیم سحری عطر فشانی می کرد — تو به باغ ادب و فضل دُر افشان بودی

***

نام تو باعث فخر همه گان بود که بود — زینت دفتر تاریخ جهان بود که بود
وطن از دختر دانا چو تویی می بالید — موجب دلخوشی جمله زنان بود که بود

***

از پی علم و ادب واله وشیدا بودی — با سخن در همه جا حاضر و پیدا بودی
گر چه در شعر ترا بود تخلص «مخفی» — لیک چون کوکب رخشنده هویدا بودی

***

مخفیا مرگ تو دردیست که جان می سوزد — جان نه تنها که ازین درد روان می سوزد
کوکبی همچو تو مخصوص به یک کشور نیست — از چنین ضایعه یی اهل جهان ُ می سوزد

عبدالاحد بارکزی مخفی بدخشی را مادر سخن خوانده ، می گوید :

تو مادر سخنی مخفی بدخشانی — تو آن ادیب سخن پرور و سخندانی

شاعران همدیار مخفی نظیر میر محمد نبی واصف کشمی ، سید زمان الدین عدیم شغنانی ، عبدالواحد رشته ، برات محمد فراق ، میر بهادر واصفی ، عبدالواصل لطیفی و عدهٔ متعدد دیگری دربارهٔ مخفی سروده هایی دارند که ذکر همه نمونه ها واشعارشان در اینجا مقدور نیست.

در هر یک از این سروده ها و اشعار ؛ سراینده گان به ذکر سجایای فرهنگی ، اخلاقی و اجتماعی مخفی پرداخته و شناسایی خواننده گان را از شخصیت وی تکمیل می کنند و اما در این نگاشته به عنوان نمونه از مراثی که در وفات مخفی بدخشی سروده شده تنها یک نمونهٔ شعری مثنوی را که محمد حسن «بارق شفیعی» شاعر شناخته شدهٔ

کشور تحت نام «در مرگ شاعر» انشاء کرده است به خواننده گان عزیز بر می گزینیم.

این مثنوی حاوی ۴۵ بیت بوده و شاعر آن را به تاریخ ۲۵ جدی ۱۳۴۲ در محفلی که در سالون موسسهٔ نسوان کابل به یاد بود وفات مخفی برپا بوده ، ایراد کرده است.

بارق شفیعی در این مثنوی زیبا تابلویی جالب ، ولی رقت انگیز از زنده گانی زنان افغان را در گسترهٔ تاریخی ارائه داده و ضمن آن فراز و فرود زنده گانی و شناسنامهٔ مخفی را هم بررسی کرده است :

شامگان که عروس فلکی
پرده افگند ز حسن ملکی
مهر آهسته بشد حجله نشین
شاهد ماه بر آمد ز کمین
زهره آمد به میان چنگ نواز
بیخود و عشوه کنان نغمه طراز
دختران فلکی رقص کنان
گشت یک یک ز پس پرده عیان
انجمن ها به فلک گشت به پا
شعله رویان همه گی جلوه نما
همه روشندل و آیینه پرست
همه از جام مه چارده مست
خانهٔ چرخ چراغان گردید
دشت و در نیز زر افشان گردید
نور مه در چمن آمد به نظر
به زمرد ورق نازک زر
هر طرف دختر کان چمنی
جامه ها سرخ و سیاه و سمنی
چاک پیراهن شان رایحه خیز
باد آهسته ازآن غالیه ریز
نرگس و لاله به کف جام و چراغ
بلبل و فاخته رامشگر باغ
آبشار هر طرفی گرم خروش
ز دلش موج به هستی زده جوش
باغ پر لطف و هوا عطر افشان
رخ گل گرمتر از طبع جوان
من شوریده سر حسن پرست
شده زین منظره ها بیخود و مست
هر طرف سیر کنان محو جمال
غرق کیفیت امید وصال
ناگهان نالهٔجان سوز حزین
به محیط دلم انداخت طنین
ناله یی کز جگر سوخته بود
آتشی در چمن افروخته بود
پیش رفتم که لب آب روان
پهلوی نار دلی گشت عیان
پیکر رنجبر و چهرهٔ زرد
تابلوی شده ترسیم ز درد
بر لبم رفت که ای خسته روان!
چه فتاده ست ترا بر دل و جان؟
که چنین نالهٔ سوزنده کشی
هر زمان آه گدازنده کشی
آه گرم از دل پر درد کشید
اشک گلگون به رخ زرد چکید
گفت دردی نبود در بدنم
جز غم خلق و هوای وطنم
شاعرم قلب جوانی به برم
بود انگیزهٔ چشمان ترم
هر چه بینم همه گی رنج فزاست
منظر دیدهٔمن روح گزاست
داغم از غفلت اولاد وطن
جهل تا دامن شان برده سخن
همه گی بی خبر از رمز حیات
همه گی منتظر روز ممات

سینه ها شور و دل از سوز بری
روح افسرده ز بی برگ و بری

آرزوها همه ناپخته فنا
گفتگوها همه جا وسوسه زا

شایق خواسته ها حرص و هوس
هستهٔ صلح و صفا کینه و بس

چون نه تفریق شود ناکس و کس
حافظ خانهٔعنقاست مگس

نوجوانان همه بی باده خراب
بهر تزیین ظواهر به شتاب

همه ز افسونگر غربی شده غرق
داغها بر جگر مادر شرق

سینهٔ سوختهٔ مام وطن!
رنگ از رخ شدهٔ شرق کهن

آتشی در دلم افروخته است
به من از خود شدن آموخته است

آه... ای بازوی بشکستهٔ شرق
آه... ای دست عقب بستهٔ شرق

آه... ای پیکر افسروده وطن !
آه... ای غنچهٔ پژمرده وطن

بعد از این طاقت افغانم نیست
تاب آه شرر افشانم نیست

تا نه بینم دگر این توده به خواب
حالش از غفلت بسیار خراب

خواهم اکنون که براید نفسم
وارهاند ز فشار قفسم !...

آخرین نکته همین بود که گفت
مژه اش عقدهٔیاقوت بسفت

پیکر خسته اش افتاد زبون
به لبش نقش دو سه قطرهٔ خون

باغ، ماتمکده شد در نظرم
سوخت زین حادثه جان و جگرم

عهد بستم به خود آن لحظه چنان
که بگیرم ز گریبان زمان

خلق را از ستم آزاد کنم
وطن خویشتن آباد کنم [۶۲]

مخفی طلایه دار نهضت زنان در کشور

مخفی بدخشی اگر چه در زندگانی خویش به حیث یک شاعره و سخنسرای با احساس و وطندوست شهرت داشت ، ولی شعر گویی حرفهٔ اصلی او نبود ، بل گهگاه و ندرتاً بدین امر مبادرت می ورزیده و غالباً دوستان و ارادتمندانش او را مجبور و وادار به سرایش و شعر گویی می کرده اند.

چنانکه در واپسین سالهای حیات خود مخفی کمتر شعر می سرود و بیشتر به مطالعه می پرداخت. طوری که او از علوم دینی و اسلامی و مخصوصاً علوم ادبی آگاهی فراوان و تخصصی داشت ، به علم تاریخ نیز سخت علاقه مند بود. از این رو مطالعات مخفی در تاریخ جهانی و اسلامی و شناسایی از چهره های ملی و تاریخی خراسان قدیم (افغانستان حالیه) و به خصوص سرزمین خودش بدخشان و آگاهی از پیشینه های تاریخی و فرهنگی این خطهٔباستانی و مرد خیز کم نظیر و ستودنی بوده ، بدین جهت بود که معاصرینش مخفی را در این زمینه تاریخ زنده و مجسم افغانستان و به ویژه بدخشان می گفتند. متأسفانه مخفی اثری در زمینه تاریخی از

خود به جا نگذاشته و آن همه معلومات ارزشمندی را که در زمینهٔ تاریخ کشور و به ویژه بدخشان داشته ، همراه خود به دل خاک برده است .[۶۳]

چنانکه محمد قاسم واجد در مقدمه یی که برگزیده یی از دیوان مخفی در سال ۱۳۳۰ خورشیدی در بدخشان نوشته ، از حافظه و هوش قوی ، طبع رسا و معلومات ارزندهٔ تاریخی مخفی چنین یاد می کند :«این شاعرهٔ شیوا سخن با وجودی که سنش به هفتاد و شش سال بالغ شده ، هنوز هم دارای قوهٔ دماغی و حافظهٔ خوب بوده ، معلومات نخبهٔ تاریخی دارد. »[۶۴]

مخفی در کنار چهرهٔ ادبی و فرهنگی خویش یک شخصیت اجتماعی ، سیاسی دورانش شناخته می شد. او از وضع سیاسی و اجتماعی زمان خود تحلیل مشخص داشت ، استبداد و نابرابریهای اجتماعی را در همه اشکال آن می کوبید و در صحبت و سخنرانی از لهجهٔ صریح و شهامت گفتار و شرینی بیان برخوردار بود. بدینطور هم صحبتان و مخاطبان را سخت مجذوب می کرد و تحت تأثیر خود قرار می داد. مخفی از مناسبات غیر عادلانه که بر زنان اعمال می شد ، همواره انتقاد می کرد. او در آموزش سواد و تعلیمات دینی و ادبی ، خوانش و نگارش نامه ها به دیگران کمک می رسانید و شخصاً در حل مشکل اجتماعی ساکنان روستای «قره قوزی» سهم می گرفت و گهگاهی به نظارت از امور دهقانی در مزرعهٔ شخصی خود نیز مشغول بود.

گفتنی است که در رشد شخصیت اجتماعی و فرهنگی مخفی بدخشی دو عامل یکی وابسته گی مذکور به طبقهٔ اشراف جامعه که بهره ور از امکانات مادی و معنوی و به خصوص فرهنگ و ادب بودند و دیگری مشکل خانواده گی ، نظیر تبعیدها ، آواره گیها به شهرها و مناطق دیگر و مشاهدهٔ اقوام و مردمان مختلف مؤثر بوده وتأثیرات ژرفی داشته اند.

مخفی در شرایطی به زنده گی خود آغاز کرد که در جامعهٔ افغانستان آن روزگار زنان در بدترین وضع اجتماعی وصنفی شان قرار داشتند.

به زنان واژه های «سیاه سر» ، «عاجز» ، «پرشکسته»و ناقص العقل و ... که همه سخنان تحقیر آمیز و ناشی از استبداد مردان علیه زنان بوده ، استعمال می شده است ، اما مخفی بدخشی به مثابهٔ یکی از طلایه داران نهضت اجتماعی و فرهنگی زنان افغانستان با استبداد علیه زنان و مظالم اجتماعی جامعهٔ معاصر خویش مبارزهٔ پیگیر نمود و در این امر از شعر و سخن و هم از فعالیتهای اجتماعی بهرهٔخوبی جست. او مخصوصاً به معارف و مطبوعات علاقه و توجه زیادی داشت. در آخر زنده گانی خویش که شرایط جامعهٔزنان داشت دستخوش تحولات مثبتی

می شد، مخفی به مطبوعات رسماً همکار شده و این امر بدون تردید به رشد شخصیت اجتماعی و فرهنگی او کمک شایانی رسانید.

مخفی به زنان کشور و بهبود شرایط زنده گانی آنان توجه و عنایت خاصی داشته ، در نامه های وی به زنان مبارز و مشهور کشور نظیر محجوبه هروی ، خانم نفیسه نگارندهٔ مجلهٔ میرمن و کارکنان موسسهٔ نسوان وقت و هم در شماری از نامه ها و سروده هایش شور واخلاص وطنپرستانه به وضع زنان افغانستان به روشنی به مشاهده می رسد.

در پایان این مجموعه بحث خود را در مورد مخفی بدخشی با یک رباعی وی که نمودار شرحی از زنده گانی مأیوسانهٔ اوست به فرجام می برم و به این ملکه و شهبانوی شعر و ادب کشور اتحاف ادعیه نموده روانش را از بارگاه ایزد منان شاد و فرحان می خواهم :

فریاد که از جهان پر ارمان رفتم   یک گل نگرفته زین گلستان رفتم
نکشاده لبی به خنده از جور فلک   باداغ دل و دیدهٔ گریان رفتم (د/۷۷)

یادداشت ها و مآخذ:

۱. شریعتی ، دکتور علی ، فاطمه ، فاطمه است ، صفحهٔ ۸۷۱ ، انتشارات شبدیز ، ۱۳۵۶ ، تهران.

۲. میر شاهی ، مسعود ، شعر زنان افغانستان ، صفحهٔ ۱۳ ، انتشارات خاوران ، شهر پاریس ، فرانسه ، ۱۳۷۹ خورشیدی.

۳. همان اثر .

۴. بدخشی ، شاه عبدالله ،ارمغان بدخشان ، به کوشش و تکملهٔفرید بیژند ، ص ۲۷۳ - ۲۷۴ ، مطبعهٔ دولتی ، ۱۳۷۶ ، کابل.

۵. حبیبوف ، امیر بیک ،گنج بدخشان ،نشریات عرفان ،الفبای سریلیک ،شهر دوشنبه ،تاجیکستان ، ۱۹۷۲ میلادی.

۶. مرادیان ، شاه احمد فواد ، خانوادهٔ ادبی مخفی بدخشی ، اثر تایپ شده (مونوگراف) کتابخانهٔ دانشگاه کابل.

۷. همان اثر ، ص ۴۱.

۸. ظهوری ، ظهور الله ، یادی از مخفی بدخشی شاعرهٔ آواره ، مجله هنر ، ش ۴ و ۵ ، ص ۲۷ ، جدی ۱۳۵۸ ، کابل.

۹. همانجا.

۱۰. بدخشی ، شاه عبدالله ، ارمغان بدخشان ، ص ۲۲۶.

۱۱. نوابی ، غلام حبیب ،دیوان مخفی بدخشی ، بخش مقدمه ، ۱۳۶۸ ، کابل.

۱۲. ظهوری ، ظهور الله یادی از مخفی بدخشی ، مجلهٔ هنر ، ش ۴ و ۵ ، ص ۳۷.

۱۳. همان اثر.

۱۴. بدخشی ، سنگ محمد ، تاریخ بدخشان ، به مقدمهٔ بولدیروف ، صفحات ۱۹۶-۱۹۷ ، چاپ عکسی ، ۱۹۷۷ ، مسکو.

۱۵. نوابی ، غلام حبیب ، دیوان اشعار مخفی بدخشی بخش مقدمه ، ۱۳۶۸ ، کابل .

۱۶. ظهوری ، ظهور الله ، مجلهٔ هنر ، ش ۴ - ۵ ، ص ۳۸ ، کابل.

۱۷. مرادیان ، شاه احمد فواد ، خانوادهٔادبی مخفی بدخشی ، مونوگراف ، کتابخانهٔ دانشگاه کابل.

۱۸. حبیبوف ، امیر بیک ، دیوان اشعار مخفی بدخشی ، مترجم پیمانه سادات ، نشریات عرفان ، شهر دوشنبه ، ۱۹۷۵.

۱۹. ظهوری ، ظهور الله ، یادی از مخفی بدخشی ، مجلهٔ هنر ، ص ۶۳ ، سال ۱۳۵۹ ، کابل.

۲۰. ظهوری ، ظهور الله ، یادی از مخفی بدخشی ، مجلهٔ هنر ، شماره اول ، ص ۶۳ ، ۳۱ ثور ۱۳۵۹ ، کابل.

۲۱. مرادیان ، شاه احمد فواد . خانوادهٔ ادبی مخفی بدخشی ، ص ۴۳.

۲۲. نوابی ، غلام حبیب ،دیوان مخفی بدخشی ، بخش مقدمه .

۲۳. همان اثر ص ۱۲۹.

۲۴. ظهوری ، ظهور الله ، یادی از مخفی بدخشی ، مجلهٔ هنر ، شمارهٔ اول ، سال سوم ، ص ۶۸.

۲۵. حبیبوف ، امیر بیک ، دیوان اشعار مخفی ، ترجمه به دری پیمانه «سادات» ، شهر دوشنبه

، ۱۳۸۱.
۲۶. ملا فیض محمد کاتب هزاره ، سراج التواریخ ، بخش یک ، انتشارات بلخ ، ص ۳۳ ، سال ۱۳۷۳ تهران.
۲۷. نیلاب رحیمی ، زنان مشهور در تاریخ افغانستان ، ص ۵۲ ، نشر تعاون ، سال ۱۳۸۰
۲۸. نوابی ، غلام حبیب ،دیوان مخفی بدخشی ، بخش مقدمه.
۲۹. ظهوری ، ظهور الله ، یادی از مخفی بدخشی ، مجلهٔ هنر ، شمارهٔ اول ، سال سوم ، ص ۶۵، سال ۱۳۵۹ کابل.
۳۰. همان اثر ، ص ۴۹.
۳۱. همان اثر ص ۴۹ .
۳۲. حبیبوف ، امیر بیک ، دیوان اشعار مخفی بدخشی به زبان سریلیک ، ترجمه به زبان دری پیمانه سادات.
۳۳. نوابی ، غلام حبیب ، دیوان محجوبه هروی ، ص ۴۹ ، کابل ، ۱۳۵۶.
۳۴. همان اثر ، ص ۵۱.
۳۵. حبیبوف ، امیر بیک ، دیوان اشعار مخفی بدخشی ، ترجمه به دری پیمانه سادات.
۳۶. نوابی ، غلام حبیب ،دیوان مخفی بدخشی ، بخش مقدمه.
۳۷. ظهوری ، ظهور الله ، یادی از مخفی بدخشی شاعرهٔ آواره ، مجلهٔهنر ، شماره های ۴ و ۵ ، صفحهٔ ۳۸ ، کابل ۱۳۵۸.
۳۸ . دیوان عارف چاه آبی ، به کوشش محمد ابراهیم ،ص ۷۱ ، سال ۱۳۷۳ ، لاهور.
۳۹ . دیوان مخفی بدخشی ، به کوشش غلام حبیب نوابی ، بخش مقدمه ، سال ۱۳۶۶ ، کابل .
۴۰. همان اثر.
۴۱ . همان اثر.
۴۲ همان اثر.
۴۳. بدخشی ،شاه عبدالله ، مجلهٔآریانا ، لعل پاره های بدخشان ، شمارهٔ ششم ، سال ۱۳۲۷ کابل.
۴۴. دیوان مخفی بدخشی ، به کوشش امیر بیک حبیبوف ، مترجم پیمانه سادات ، ۱۳۸۰ خورشیدی ، دوشنبه ، تاجیکستان.
۴۵. همان اثر.
۴۶. ظهوری ، ظهور الله ، مجلهٔ هنر ، یادی از مخفی بدخشی ، شمارهٔاول سال سوم ، ۱۳۵۹ کابل.
۴۷. نوابی ، غلام حبیب دیوان مخفی بدخشی ، سال ۱۳۶۶، کابل مطبعهٔ دولتی.
۴۸. همان اثر.
۴۹. این دیوان قلمی مخفی که نگارنده به ترتیب آن پرداخته است ، از روی «گلچین اشعار» که به قلم مرحوم میرزا عبدالحمید حمیدی نگاشته شده تهیه گردیده است. میرزا عبدالحمید حمیدی فرزند ملا محمد عثمان ناسخ دیوان مخفی بدخشی بوده که اشعار موصوف را در بیاضی به نام «گلچین اشعار» گرد آورده است. حمیدی در سال ۱۳۰۱ خورشیدی در گذر چقورک فیض آباد دیده به جهان گشوده و در همین جا در سال ۱۳۴۶ چشم از جهان فرو بسته است.
او دورهٔ ابتدائیه تعلیمات خود را در زادگاهش شهر فیض آباد فرا گرفته و سپس تحصیل خود

را در مکتب دار الحفاظ عربیه کابل به پایان برده و بعد از اتمام آن مدت مدیدی به حیث معلم و آموزگار در مناطق مختلف بدخشان نظیر بهارک ، خاش و فیض آباد به وظیفه مقدس معلمی ادامه داده و مدتی هم به شغل ماموریت در مستوفیت بدخشان پرداخته است.

حمیدی اگر چه شاعر حرفه یی نبوده ، ولی گاهگاهی شعر می سروده وبه اشعار شعرای سلف به ویژه میرزا عبدالقادر بیدل وابسته گی خاص و علاقه مفرطی نشان می داده است ، چنانچه غزل ذیل از اوست:

گرچه داغ عشق پنهان کرده ایم
درد هجر از ناله پنهان کرده ایم
یار دارد عزم رفتن سوی غیر
زین تحسر سینه بریان کرده ایم
چون حباب پوچ مغز بی ثبات
عرض هستی کرده خسران کرده ایم
ما"حمیدی" از سرشک لاله گون
کوی جانان را بدخشان کرده ایم

۵۰ . دیوان مخفی ، به کوشش محمد قاسم واجد ، مترجم امیر بیک حبیبوف ، نشرات عرفان ، چاپ دوشنبه ، ۱۹۷۵ میلادی.

۵۱ . به شماره های ۴ و ق سال دوم ، سال ۱۳۵۸ و شمارۀ اول سال سوم منتشرۀ۱۳۵۹ مجلۀ هنر مراجعه شود.

۵۲ . دیوان اشعار مخفی ، به کوشش امیر بیک حبیبوف ، الفبای سریلیک ، مترجم به دری پیمانه سادات.

۵۳ . مسعود خلیلی ، جریدۀمیزان ،نشرات سفارت افغانستان در هند ، صورت و سیر ت شعر مخفی ، شماره ۸۲ ، جدی ۱۳۸۱ خورشیدی

۵۴ . مرادیان ، خانوادۀادبی مخفی بدخشی ، ص ۸۳.

۵۵ . بدخشی ، شاه عبدالله ، مجلۀ آریانا ،ارزیابی اشعار مخفی بدخشی ، ص ۹۱ ش ۵ ، ۱۳۲۶ ، کابل.

۵۶ . ظهوری ،ظهور الله ،مجلۀ هنر ، شمارۀاول ، سال سوم ،۱۳۵۹، کابل.

۵۷ . مرادیان ،خانوادۀادبی مخفی بدخشی ،ص ۸۳.

۵۸ . همان اثر.

۵۹ . همان اثر ص ۴۸.

۶۰ . همان اثر.

۶۱ . ظهوری ،ظهور الله ، یادی از مخفی بدخشی ،مجلۀ هنر ،شمارۀ اول ، سال دوم ، ۱۳۵۹.

۶۲ . مرادیان ،خانواده ادبی مخفی بدخشی ، ص ۴.

۶۳. دیوان اشعار مخفی بدخشی به کوشش غلام حبیب نوابی ، ۱۳۶۸ ، کابل.

۶۴ . دیوان مخفی بدخشی ، ۱۳۸۱ خورشیدی ، چاپ سفارت افغانستان در هند به کوشش و مقدمۀ عنایت الله شهرانی.

۶۵ . نوابی ، غلام حبیب ، شرح حال و اشعار مخفی ، ص ۲۳۱.
۶۶ . واجد ، محمد قاسم ، دیوان اشعار مخفی بدخشی ،۱۳۳۳، بدخشان.
۶۷ . مرادیان ، شاه احمد فواد ، خانوادۀ ادبی مخفی بدخشی ، ص ۵۶-۵۷.

دیوان اشعار

شاه بیگم سیده مخفی بدخشی(رح)

به کوشش و ویراستاری دوکتور سید اکرام الدین حصاریان و
آثارالحق حکیمی ۱۳۸۴

بسم الله الرحمن الرحیم

الف) غزلیات :

حمد و بسم الله

ای قاصر از ادای صفاتت زبان ما
کی در خور ثنای تو باشد بیان ما
ما کی بذات خویش چو تصویر می رسیم
تا از تو آشکار نگردد نهان ما
از حرص دانه در قفس هستیم ورنه بود
از اوج هفت چرخ بلند آشیان ما
نه لایق بهشتم و نه در خور جحیم
ما خود چه ایم تا چه بوداین و آن ما
عمر عزیز در سر سودای خام رفت
دارد متاع یأس سرا سرد کان ما
داریم امید بر کرمت ورنه با عمل
اینجا چه ایم تا چه بود آن جهان ما
ایمان مکن ز (مخفی) بیچاره ات دریغ
یارب دمی که می بری از تن روان ما

درنعت نبی (ص)

ای شاه عرب ، میر عجم ، سرور اعلی
معراج تو ، بگذشت ز قوسین او ادنی
شاهان همه بر درگه تو همچو گدایند
از بهر تو آراسته شد عالم عقبی
در بیعت حکم تو بود مشرق ومغرب
فرمانبر شرعت ز سمک تا به ثریا
برچشم کنند سرمه صفت خلق غبارش
تا گشته صدف درّ ترا یثرب و بطحی
بخشود خداوند جهان لغزش ایشان
تا نام تو را کرد شفیع آدم و حوّا
یوسف به تگ چاه ثنا گوی تو باشد
بر چرخ بود نام خوشت ورد مسیحا
پرویز همه شوکت شاهی به فنا داد
تا منکر فرمان تو شد آن خس رسوا
چون لاله به گلشن همه گل داغ تو دارد
ذکر تو کند قمری وبلبل به چمن ها
دارد ز کرم های تو امید شفاعت
این (مخفی) عاصی ، سگ اولاد تو شاها

لعل سخنگوی

کمترین بنده بود مهر گل روی تورا
مه دهد خط غلامی رخ نیکوی تورا
سرو شد بی سپر فاخته ز آن روز که دید
در چمن جلوه کنان قامت دلجوی تو را
سزد از رشک قدح زار چو مینا گریم
تا بکی بوسه دهد لعل سخن گوی تو را
کی برون می شدی از چاه چو هاروت به در
می شنید ارمه کنعان صفت روی تورا
زاهد از قبله و محراب فراموش کند
در نماز ار نگرد طاق دوا بروی تو را
مردن از هجر توام به که به محفل بینم
با رقیبان دغا عارض نیکوی تورا
بوی شبوست که از شرم برون می آید
تا که بر دست صبا نگهت گیسوی تو را
لعل خون در جگر کوه بدخشان گردد
(مخفی) گر وصف کند لعل سخن گوی تو را

لعل شکرخا

می دهد سرمه فسون نرگس شهلای تورا
می رسد زیب دگر ز آیینه سیمای تو را
آب در دیده خورشید دود گر بیند
از ره دیده من حسن دل آرای تو را
گشته رسوای جهان از غم طوبی زاهد
آه از آن روز که بیند قد رعنای تورا
دست مشاطه جدا باد ز زلفت چو دلم
تا بکی شانه کشد زلف سمن سای تو را
تند می گشت صبا بر سرسرو اندر باغ
کرده تقلید مگر قامت و بالای تو را
جان من غم مخور ار خط برخت گشت عیان
گرد گل سبزه بود حسن دو بالای تو را
همچو (مخفی) نمکین باد کلامش یا رب
آنکه او وصف کند لعل شکر خای تو را

پیمانهء خود را

ندانم چون کنم یا رب دل دیوانهٔ خود را
ندارد الفت صحرانه میل خانهٔ خود را
شراب عشق را کردند چو از روز ازل قسمت
من از خون جگر پر کرده ام پیمانهٔ خود را
شب تارم نشد روشن ز شمع همچو پروانه
مگر از دست خود آتش زنم کاشانهٔ خود را
بکن قصدی که با من داری ای چرخ جفا پرور
که کردم فرش راه سیل غم ویرانه خود را
زآهم همچو نی آتش به جان افتد زلیخا را
کشم تا در نیستان نالهٔ مستانهٔ خود را
ندارد مزرع دنیا به جز غم حاصلی ای دل
بسوز از برق آهی خرمن بیدانهٔ خود را
رسد از دوستانم زخم ها بردل از آن دانم
غنیمت ز آشنایان صحبت بیگانهٔ خود را
نگردد تا دلت صد چاک از مژگان گیرایش
نسازی محرمی در شام زلفش شانهٔ خود را
ندیدم در جهان بی وفا از کس وفا (مخفی)
که تا سازم فدای شمع او پروانهء خود را

دل ما

هرچند ز دست تو خراب است دل ما
در بحر جنون گوهر ناب است دل ما
در پیش تو مانند خزف قدر ندارد
خر مهره مبین دُر خوشاب است دل ما
چون شمع ز سوز جگر و دیده خونبار
عمری است که در آتش و آب است دل ما
هر چند که طی کرده بیابان فراقت
لب تشنه ترا ز موج سراب است دل ما
تا چند بگو ای مه بدمهر خدا را
با غیر خوری باده و آب است دل ما
یک خندهء گل بود سراپای بهارم
این قافله بگذشت و به خواب است دل ما
چون خواستهء این غزل از (مخفی) دلریش
«گویا به سوال تو جواب است دل ما»

بشکن بشکن

ز نور شمع من بزم رقیبان روشن است امشب
شرار آه من بر چرخ ناوک افگن است امشب
چنان گم گشته خوابم در فراق چشم جادویش
که هر مژگان بچشمم همچو نیش سوزن است امشب
سزد گر مهر و مه بر چرخ خون گریند ازین ماتم
که صید او را شب جان کندن است امشب
تو ای قمری مزن کوکو به پیش قدد لجویش
که سرو نو غلام سرو آزاد من است امشب
شکستی زلف مشکین را شکست افتاد در دلها
فدایت جان مشتاقان چی بشکن بشکن است امشب
لباس سرخ در بر کرده بهر قتل مشتاقان
تو هم اماده باش ای دل شب خون خوردن است امشب
بگو این فرد خوش را از (شجاع الملک) ای مخفی
که تیر آه من بر چرخ ناوک افگن است امشب

امشب

گشت مهمان من آن سرو خرامان امشب
هست ویرانهٔ من رشک گلستان امشب
تحفهٔ در خور او نیست مرا می شاید
بدهم گر به نثار قدمش جان امشب
بزم بی کلفت اغیار بود بهر خدا
ساقیا یک نظری سوی غریبان امشب
زاهدا باده و معشوقه و گل گشت بهار
کی کشم منتی از روضهء رضوان امشب
کله کج کرد و سرمست و غزلخوان آمد
تا کند خانهٔ ناموس که ویران امشب
محو دیدار تو ای شوخ چنانم که خلد
در جگر خنجرم از جنبش مژگان امشب
شیخ ما عقل و خرد باخته خوش می آید
ساغر می بکف از مجلس رندان امشب
رفت آن شمع جهان شمع بکف جانب باغ
تا کند خانهء پروانه چراغان امشب
قرص خورشید نهان گشت و قمر شام بخفت
(مخفی) از شرم رخ آن مه تابان امشب

عذر خواهی

اگر زدیدن رویت مرا گناهی هست
چه غم که زلف سیاه تو عذر خواهی هست
نمی شدی بت من سنگدل چو دانستی
که در شکست دل خون من صدایی هست
بخاک دید مرا قاتل و به حیرت گفت
هنوز در کفنش بوی آشنایی هست
چنین خراب نگشتی دلم اگر بودی
امیدی آنکه جفای ترا وفایی هست
ز بند بند جدا شدنی و به افغان گفت
که بستگی جهان را ز پی رهایی است
به بحر بحر تو شادم ز ناخدای اجل
ز موج باک ندارم چو خضر راهی است
ز ناله های دلم نیست در دلش اثری
(ز دل بدل غلط است اینکه گفت راهی هست)
نگر بحال دل خونم ای نسیم سحر
اگر گذار تو با زلف مشکسایی هست
بدی بکس مرسان (مخفیا) و شاکر باش
که طبق هر عملی عاقبت جزایی هست

خانه خراب است

بر خیز که فصل گل و ایام شباب است
رفتن ز حرم جانب میخانه ثواب است
ابروی تو شد قبله و محراب نمازم
چشمان تو پیمانه و هم جام شراب است
باز آی که بی روی توام مجلس احباب
گر روضهء خلد است مرا عین عذاب است
تنها نه دل من شده بسمل به نگاهت
از غمزه خونخوار تو صد خانه خراب است
از بسکه زند دست به زلفین تو هر دم
از خون دلم پنجهء مشاطه خضاب است
بر طاق دو ابروی تو چشمان سیاهت
مست است که افتاده به محراب و بخواب است
با دولت سه روزه مشوغره چو بلبل
دوران گل و عیش جهان پا به رکاب است
قاصد تو ببر نامه ی (مخفی) سوی دلدار
«گیرم که جوابم نفرستاد جواب است»

چه حاجت است

بی دوستان مرا به گلستان چه حاجت است
در غم چو لاله، لالهء بستان چه حاجت است
از آب دیده ساغر عیشم لبالب است
جام شراب و مجلس رندان چه حاجت است
غم می کشد مرا و علاجم به دست اوست
این درد را نیاز طبیبان چه حاجت است
تا کی نهان خورم غم عشق و فراق دوست
دل خون چو غنچه شد لب خندان چه حاجت است
چون شمع اشکبار خموشی است کار عشق
ای عندلیب این همه افغان چه حاجت است
انصاف نیست ورنه نه نیکوست در بلند
نسبت به سرو قامت جانان چه حاجت است
تکلیف دوست را غرض آزردن من است
(مخفی) مرا به بزم رقیبان چه حاجت است

به استقبال غزل ندیم

خواهم نوشت

تا بکی از حال زار خود خبر خواهم نوشت
تا بچند از ناله های بی اثر خواهم نوشت
آنچه دیدم از جدایی هات کی تاب آوری
شمهء گر با تو ای بیداد گر خواهم نوشت
(حال هجرانت نوشتم دیدهء خونبار گفت)
(جای سرخی هاش) از خون جگر خواهم نوشت
ای جفا جوی ستمگر این تغافل تا بکی
بر سر نامت از این پس بی خبر خواهم نوشت
گر نویسد وصف شعر خود به لوحی از (ندیم)
(مخفی) ان را من جوابی چون گهر خواهم نوشت

دورنگی

چشمی سیه مست تو آماده ی جنگ است
مژگان تو خونخوار ترا زمردم زنگ است
حسنت پی تسخیر دلم بسته کمر را
زابروی کجت تیغ سیه تاب بچنگ است
هر کس نبرد مرحلهء عشق بپایان
این بحر بلا جوش همه کام نهنگ است
یک رنگ مشو تا نشوی داغ چو لاله
هر گل که درین باغچه زیباست دو رنگ است
آهم بدل سخت تو تاثیر ندارد
(مخفی) چه کنم شیشهء دل مایل سنگ است

آهویت

قیامت می کند بر پا خرام قد دلجویت
بلا می بارد از طرز نگاه چشم جادویت
شود در در صدف پنهان و شکرآب اندر نی
درآید در تکلم گر لب لعل سخن گویت
نقاب از ابر بر سر می کند خورشید از خجلت
مه ی نو شام سر بر می کشد از شرم ابرویت
(چو دیدم خال را بر گوشه چشمت بدل گفتم)
مگر زابرو کمان دار است بر دنبال آهویت
هوای خلد از سر میل حور از دل برون آرد
بخواند آیه ی زاهد اگر از مصحف رویت
غم تنهایی و نا دیدن رویت مرا خوشتر
ازآن بزمی که بینم غیر را بنشسته پهلویت
اگر دور است از بزم وصالت روز و شب لیکن
بود این (مخفی) غمگین زجان و دل دعا گویت

دامن بوتراب

مگر زروی خود آن نازنین نقاب گرفت
که خود ز شرم بر خ دامن از حجاب گرفت
عرق نگر برخ آتشینی او نازم
به صانعی که از این بر گ گل گلاب گرفت
بخود گداخت قمر تا هلال شد از رشک
چرا که دولت پابوس او رکاب گرفت
چو مه که روشنی از آفتاب می گیرد
ز پرتو رخ تو نور آفتاب گرفت
بکند خیمه و خرگه ز ملک دل آرام
که سیل اشک فرو ریخت جای خواب گرفت
ببردم از دل صد چاک شانهء زلفش
گرفت تحفه ام اما به پیچ و تاب گرفت
گرفت دولت جاوید رایگان مخفی
کسیکه دامن آل ابوتراب گرفت

کج بحث

ای چشم نیم مست ترا با شراب بحث
دارد مهء جمال تو با آفتاب بحث
از باغ ها برون کندش بسته باغبان
تا کرده است با گل رویت گلاب بحث
کج بحث عاقبت شود از گفتگو خجل
سنبل بزلف یار تورا نیست تاب بحث
امشب که دیده بی تو مرا خون ز دیده ریخت
دیشب که داشت با دل بریان کباب بحث
گردید زان دروغ سیه روی نزد خلق
با طرهء تو داشت مگر مشک ناب بحث
آنها که گفتگو بسر این جهان کنند
چون کودکان کنند برای حباب بحث
هرگز بکام دل نرسیدست کس به دهر
عاقل کجا کند بسر این سراب بحث
زاهد مپرس مذهب رندان باده خوار
بنشین به کنج مدرسه کن با کتاب بحث
مشنو تو پند واعظ بی مغزرا کن سکوت
(مخفی) که کرد با سخن لا جواب بحث

الغیاث

گشتم خراب چشم خمارینت الغیاث
تلخ است کامم از لب شیرینت الغیاث
باشد تنت لطیف ترا ز برگ گل ولی
ای شوخ دارم از دل سنگینت الغیاث
رحمی بکن که صید ضعیف است مرغ دل
گشته اسیر چنگل شاهنت الغیاث
هر شیوه ات جفاست در آئین دلبری
از شیوه ات فغان وزآئینت الغیاث
(مخفی) بباغ حسن تو ای بی وفا مدام
دارد چو عندلیب ز گلچینت الغیاث

گل مراد

بگذشت دور راحت و شد آشکار رنج
تقسیم ماست زین فلک بی مدار رنج
هر شام صد غمم رسد و صبح صد ستم
چون من ندیده هیچکس از روزگار رنج
بی رنج و غم فرو نبرم آب از گلو
ز احسان من بود خجل و شرمسار رنج
ای دل شباب رفت و نچیدی گل مراد
اکنون چه می کشی تو زیاد بهار رنج
رحمی بحال زار من ناتوان بکن
تا کی کشم ز هجر تو ای گلعزار رنج
وصلی که با تو غیر بود هم نشین مرا
بهتر که در فراق کشم صد هزار رنج
(مخفی) چو نوش و نیش جهان در گذر بود
غمخوار خالق است تو خود را مدار رنج

گوش چرخ

فصل گل است و روز و شب و نو بهار صبح
از جوش کوکب است گل اندر کنار صبح
خواهی که فیض رحمت حق را نظر کنی
دل را مده بخواب گران زینهار صبح
گر مرده دل نیی بنگر از سر خرد
باشد عیان ز صنعت پروردگار صبح
باشد به حبیب از اختر مهرش در خوشاب
یعنی بگوش چرخ بود گوشوار صبح
این جوشش صفا که به صبح است از چه روست
دارد شباهتی به بناگوش یار صبح
هر روز چاک کرده گریبان برون شود
از دست جبرت ای فلک بیمدار صبح
(مخفی) مباش بی خبر از فیض صبحدم
از جای آب شیر دهد آبشار صبح

گوشهٔ امن

بی روی تو شد بر من غمدیده جهان تلخ
دو را ز لب شیرین تو شهدم به دهان تلخ
صد جان دهم و مهر ترا کی دهم از کف
هر چند که بر زنده بود دادن جان تلخ
دشنام دهی چون شکر آید ز دهانت
کی حرف برون آید از آن کام و دهان تلخ
خوش انکه بود گوشه امنی و کتابی
از صحبت نا اهل گه دارد گذران تلخ
(مخفی) چه کند بی گل روی تو جهان را
بر بلبل شوریده بود فصل خزان تلخ

بار آفتاب

ترکی که چشم مستش عالم خراب دارد
صید ضعیف مارا کی در حساب دارد
چوگان بدست هر که، گردد سوار، آن مه
سرهاچو گوی در پیش، جان در رکاب دارد
کی دل دهد ز دستش، کان چشم نیم مستش
خورده شراب و اکنون، فکر کباب دارد
سنبل بزلف جانان، کردن شبیه نتوان
کان طره از رگ جان، صد پیچ و تاب دارد
در شام هجر دایم، از بحر اشک چشمم
بریاد آن بناگوش دُر خوشاب دارد
چون غنچه خون خورد دل، دور از تو گر بخندد
گردد سفید چشمی، کو بی تو خواب دارد
شمشاد بی ثمر را با قامتت چه نسبت
سرو قدت بنازم بار آفتاب دارد
این تهمت است برپا، رنگ حنا نباشد
کشته است عاشقان را و خون خضاب دارد
هر چند شرمسارم (مخفی) امیدوارم
در نزد رحمت او عصیان چه تاب دارد؟

حلقهء گیسو

یاد باد آنکه گذارم بسر کوی تو بود
دیده ام جلوه گهٔ آیینه روی تو بود
گردش قبله نمای دل دیوانهٔ من
به سجودخم محراب دو ابروی تو بود
قمری دلشده در باغ که کوکو می گفت
عاشق سرو روان قد دلجوی تو بود
تابش ماه شب افروز وضیای خورشید
ذرهٔ پرتوی از عارض نیکوی تو بود
شیخ و ترسا بدر کعبه و بتخانه شدند
دست «مخفی»به خم حلقهٔ گیسوی تو بود

رشوه خوار

اگر چه رشوه خوردن لذت بسیارهم دارد
ولی آه ضعیفان عاقبت ادبار هم دارد
تو در خواب گرانی راشیا رسوا شوی آخر
حذر کن دولت ما دیدهٔ بیدارهم دارد
بمال و دولت مردم چرایی غره ای غافل
ترقی هایت ای ظالم طناب دارهم دارد
نباشد نوش هم بی نیش ای مخفی درین دنیا
به گلزار جهان هر گل که دیدم خار هم دارد

نوروز

بازنوروزوبهاراست مبارک باشد
موقع کوشش و کاراست مبارک باشد
باغ وصحراهمه امروزحنابندان است
دست هرشاخ نگاراست مبارک باشد
ناله وبلبل وایام گل وجوش بهار
معتدل لیل ونهاراست مبارک باشد
خیزدهقان وبرون آی که مزدت نیک است
گاو وشدیاربکار است مبارک باشد
کارکن کارکه ایام خوشی می گذرد
تنبلی مایهٔ عاراست مبارک باشد
بازبرمعرفت صنعت یزدان بنگر
چشم تحقیق بکاراست مبارک باشد
«مخفیا» شوکت گل بین وازان عبرت گیر
که به این عیش و وقاراست مبارک باشد

آفتاب می ریزد

ز جعد پر شکنت مشک ناب می ریزد
زچشم مست تو دایم شراب می ریزد
عرق به روی تو باشد چو شبنم سحری
که قطره قطره بروی گلاب می ریزد
مکن تو نسبت رویش بماهتاب ای دل
ز هر کرشمه ی او آفتاب می ریزد
شکست قدر دُر و آبروی گوهر ریخت
دُر سخن که از آن لعل ناب می ریزد
ز هوش رفت چو خط تو دید و زان سبب است
که باغبان برخ سبزه آب می ریزد
دلم بر آتش هجر تو چون کباب بود
رقیب باز نمک بر کباب می ریزد
تو «مخفیا» مرو از ره ز لطف او که گهی
ز یک تبسم او صد عتاب می ریزد

قحطی کاغذ

ننوشت بمن نگار کاغذ
بنوشتمش ارهزار کاغذ
ای هدهد خوش خبر توانی
از من ببری بیار کاغذ
وانگاه بگویش ای ستمگر
قحط است در آن دیار کاغذ؟
هجران تو چون شرار باشد
و ین جسم من نزار کاغذ
یک شمه زحال دل نویسم
بردن نتوان هزار کاغذ
کی شرح غمم دهد، بگردد
گر صفحه روزگار کاغذ
گردیده دوات دل پر از خون
وین دیده انتظار کاغذ
یا رب که شود زوصل کوتاه
از رحمت کردگار کاغذ
چون یار نمی دهد جوابی
(مخفی) شده شرمسار کاغذ

لحن داود

بازنوروز شد و جوش گل و فصل بهار
شد عروسان چمن گل بکف از بهر نثار
سبزه برگرد گل همچون خط رخسار بتان
سرو شمشاد خرامان شده چون قامت یار
بادتا تخت سلیمان گل آورد بباغ
لحن داود کشد مرغ چمن از منقار
ساقیا خیز که خمها همه در جوش آمد
باده پیش آروغم دهر بزاهد بگذار
شادی امروز سزد جمله مسلمانان را
شه مردان شده در تخت خلافت سردار
آن شه دین که بگفت حق صفتش نادعلی
اسدالله لقب گشت امیرو کرّار
نام کفر از دم تیغش بعدم گشت نهان
جان خود در شب هجرت به نبی کرد نثار
شیر یزدان علی عالی و داماد نبی
کیست اندر صف اسلام چون او شاهسوار
چاریار است در اسلام که گردیده بپای
چار دیوار شریعت بوجود هرچهار
وصف ذاتش نبود حد تو(مخفی) خاموش
که پیمبر صفتش کرده به لفظ دُربار

وعدهٔ دیدار

کرد با من وعدهٔ دیدار یار
انتظارم ، انتظارم ، انتظار
برد از دستم عنان اختیار
شهسوارم ، شهسوار ، شهسوار
همچو لاله از غم هجران مدام
داغدارم ، داغدارم ، داغدارم
شکوه از اغیار دارد هر کسی
من زیارم ، من زیارم ، من زیار
کم شد از لطف کمش در نزد غیر
اعتبارم ، اعتبارم ، اعتبار
می دهد بوی وفا بعد از وفات
از مزارم ، از مزارم ، از مزار
کرد محتاج خسیسان عاقبت
روزگارم ، روزگارم ، روزگار
نی به گلشن نه به گلخن لایقم
همچو خارم ، همچو خارم ، همچو خار
چون خزان بگذشت (مخفی) حیف حیف
نو بهارم ، نو بهارم ، نو بهار

به نسبت استعفای محمد داؤد خان واشغال کرسیِ صدارت ازطرف داکتریوسف درسال ۱۳۴۲ مخفی ابیات چندی سروده وضمناً از خدمات محمد داؤدخان در آنجا یادآورشده است:

زبعد حمد خدا نعت احمد مختار
دعای شاه نمایم به صد زبان تکرار
دگر تشکر بسیار گویم ازدل وجان
زاهل ملت افغان بحضرت سردار
سپس به خدمت پرافتخاراو نازم
که گشت ملت افغان زسعی اوبیدار
دگرمبارک وتبریک برصدارت نو
که صدق وخدمت اورابخواهم اندرکار
زجهداهل وطن می شودوطن آباد
به اتفاق کمربسته گرکنندبه کار
همین دعاچوبود درد «مخفی» عاجز
سلامت سرشاه بادصدق خدمتگار

ناچار

گشت تا آن سرو گل رخسار با اغیار یار
روز و شب دارم چو بلبل ناله های زار زار
نخل عمرم در بهارستان استغنای او
دارد از خون جگر گل های آتشبار بار
ماه نو از رشگ ابروی تو شد زیر سحاب
گل ز شرم عارضت افتاده در گلزار زار
گر روم من بیتواند ز باغ بر دل می رسد
رنج از نارنج و داغ از لاله و از نار نار
پیش گیسویش مکن ایدل سخن از مشک ناب
کی دهم زان زلف عنبر بو بصد تا تار تار
داغ ناسوری که بر دل داشتم از سالها
ز ابرویش دو بود و از خط می شود ناچار چار

شکوه از دست رقیبان کردنت بی جا بود
مخفی هر دردی که در دل داری از دلدار دار

وصف نوروز

باز نوروز شد و جوش گل و فصل بهار
شد عروسان چمن گل بکف از بهر نثار
سبزه باگرد گل همچون خط رخسار بتان
سرو و شمشاد خرامان شده چون قامت یار
باد تا تخت سلیمان گل آورد به باغ
لحن داؤد کشد مرغ چمن از منقار
ساقیا خیز که خمها همه در جوش آمد
باده پیش آر و غم دهر به زاهد بگذار
شادی امروز سزد جمله مسلمانان را
شاه مردان شده بر تخت خلافت سردار
آن شهٔ دین که بگفت حق صفتش ناد علی
اسدالله لقب گشته امیر کرار
شام کفر از دم تیغش بعدم گشت نهان
جان خود در شب هجرت بنبی کرد نثار
کرد خارجی مردود بدی باخود کرد
سگ بهر جا که بود هست خراکش مردار
چاریار است که گردیده در اسلام بپا
چار دیوار شریعت بوجود هر چار
وصف ذاتش نبود حد تو "مخفی" خاموش
که پیمبر صفتش کرده به لفظ دُرّ بار

ندیده است هنوز

ترک شوخم غم هجران نکشیده است هنوز
آه عشاق به گوشش نرسیده است هنوز
نه وزیده است صبا بر سر زلفش گستاخ

چشم آیینه رخش سیر ندیده است هنوز
جوش خط جلوه دهد حسن دل آرایش را
سبزه برگلشن رویش ندمیده است هنوز
کاش زاهد به سر کوی تر آید بیند
باغ خلدی که شنید است و ندیده است هنوز
دل شیدا و تمنای وصالش (مخفی)
این خیالی است که در خواب ندیده است هنوز

افسانه ام امروز

دلدار بود همدم و هم خانه ام امروز
نازد به فلک کلبه ویرانه ام امروز
حاجت به می و ساغر و پیمانه ندارم
از گردش چشمان تو مستانه ام امروز
در پای دلم زلف چلیپات شده دام
آن خال بناگوش بود دانه ام امروز
یک عمر نهان بود غمت در دل و جانم
مشهور زن و مرد شد افسانه ام امروز
عشق صنمی در دلم افتاده چو صنعان
از کعبه برد جانب بت خانه ام امروز
مشاطه جدا کرد دلم از خم زلفت
باشد گله بیهوده باشانه ام امروز
(مخفی) تن و جان در قدم یار فشانم
بی صبر بود این دل دیوانه ام امروز

شعار بلهوس

سر بسر خام است کار بلهوس
پخته کی گردد خمار بلهوس
شمع هر بزم و بهر گل بلبل است
نیست جایی اعتبار بلهوس

خار و گل یکسان بود در چشم او
هست چون طفلان شعار بلهوس
کی وفادار تو گردد گر کنی
نقدجان خود نثار بلهوس
نخل مهرش بارغم بار آورد
صدخزان دارد بهار بلهوس
رحم اگر بروی خوری لایق بود
آنکه او را هست یار بلهوس
بشنو از من «مخفیا» هرگز مکن
عمرخود را صرف کار بلهوس

دست در کمر

آن شوخ جفا کار که لب چون شکرستش
آن دلبر عیار که رخ چون قمرستش
گرسوی من غم زده آید عجبی نیست
شه نیز گهی سوی غریبان گذرستش
بر کبک دلم چنگل شهباز شد از رشک
آن دست که از بهله زده در کمرستش
هرچند که دلدار وفادار توان گفت
پیداست که دل بستهء زلف دگرستش
بسیار بود همدم و دلدار عزیزش
اما بوفاداری من کی دگرستش
آنروز که دیده است رخت غنچه به گلشن
از رشک لب لعل تو خون در جگرستش
این.آتش جانسوز که در سینه (مخفی) است
عمری است که چون سنگ نهانی شررستش

چشم جادو

خرامان گرشودبرطرف گلشن قد رعنایش

به پابوسش فتدسروسهی چون سایه برپایش
پریشان بودروزعاشق اززلف پریشانش
کنون صدعقده هادارد بدل از اشک گیرایش
دل ازخوبان عالم برده است آن لعبت چینی
که درکشمیرودرایران ودرکابل نیست همتایش
چه تاثیراست یارب درنگاه چشم جادویش
غزالم همچومجنون دشت پیما شد زسودایش
ندارداین جمال بیوفابرکس وفا« مخفی»
ولیکن خلق عالم سردهداندرتمنایش

مردانه باش

ای دل از عیش دو عالم یک قلم بیگانه باش
همچو مجنون در رهء عشقش برو مردانه باش
باش در صحرا چو مجنون شاه ملک بی غمی
شو برون از قید و هم فارغ ز فکر خانه باش
عافیت خواهی ز اسباب تعلق دورباش
مست و مخمور و خراب و بیخود و دیوانه باش
همچو بلبل بر سر هر شاخ گل افغان مکن
در طریق سوختن خاموش چون پروانه باش
سینه را مسجد بساز و دل بیادش سبحه دار
خواه در دیر مغان و خواه در بتخانه باش
بار منت بر ندارد خاطر آزادگان
خود می و خود ساقی و خود ساغر و پیمانه باش
کی بکف آری دل(مخفی) نباشی موشکاف
تاشوی محرم بزلف گلرخان چون شانه باش

جانانه کند رقص

تنها نه ز شوقت دل دیوانه کند رقص
قمری و گل وبلبل و پروانه کند رقص

هرگز نبود قابل این مربته منصور
عشق است که بردار چومستانه کند رقص
دیدار طلب کعبه و بتخانه نداند
هرجا که بود جلوه جانانه کند رقص
دیوانهء عشق است نه جوینده‌ء لیلی
مجنون که بهروادی و ویرانه کند رقص
تا گشته گرفتار تو مرغ دل عشاق
در حلقه دلم از هوس دانه کند رقص
نرگس که دو چشمان سیه مست تودیده
بر هر سربازار چو دیوانه کند رقص
(مخفی) شده امشب مه من ساقی مجلس
مینا و خُم و باده و پیمانه کند رقص

بهار فیض

هرچند غنچه راست زباد بهار فیض
داردلم زنگهت گیسوی یار فیض
گلها بباغ گر ببرند از بهار فیض
برده بهار از گل رویش هزار فیض
همچون درخت خشک ز باران نوبهار
ما برده ایم از مژهٔ اشکبار فیض
جز نام از سخا و کرم نیست در جهان
عنقا و کیمیاست در این روزگار فیض
ما را بخوب و زشت جهان و اعضا چه کار
شاخ بریده را نبود از بهار فیض
نه گل شدم که زینت باغ و چمن شوم
نی خار خشک تا برد از من شرار فیض
(مخفی) تو بگذر ازدل پرداغ عاشقان
بسیار برده اند ازین لاله زار فیض

اختلاط

تا که دارد دل به آن شوخ سخن گو اختلاط
کرده از بیگانه و از خویش یکسو اختلاط
تا تورفتی از چمن ای سرو گل رخسار من
قمریان را نیست باهم غیر کوکو اختلاط
گشته خون از رشک در بر این دل صد پاره ام
تا فتاده شانه را به آن خم مو اختلاط
دورم از خود کردی و با نا کسان همدم شدی
گرچه عمری داشتم من با تو بد خو اختلاط
سرخرو گردد بخون خویش(مخفی) عاقبت
هر کرا افتاده با آن تیغ ابرو اختلاط

بی جا غلط

یار هم بزم رقیب و گفتگوی ما غلط
خون دل از دیده می ریزیم چون مینا غلط
وعده های بی وفایی ها همه مکرو فریب
دی غلط امشب غلط امروز و هم فردا غلط
چندمی پرسی زما حال دل غمدیده را
دل به پیش تست جانا پرسش بی جا غلط
سیر گل سازد پریشان خاطر غمدیده را
دل چو باشد تنگ رفتن جانب صحرا غلط
حسن اگر اصلی بود آرایش دیگر چه کار
منت مشاطه باشد با رخ زیبا غلط
از ریاضت زاهد دل مرده را تاثیر نیست
شمع را بر کف گرفتن باشد از اعما غلط
اعتماد رزق بر رزاق کن «مخفی» که هست
آبرو بر باد دادن از پی دنیا غلط

از سخن چه حظ

چون غایب است شمع من از انجمن چه حظ
سرو چمانم ار نبود در چمن چه حظ
دور از گل عذار تو ای نو بهار من
از سیر لاله زار و گل و نسترن چه حظ
کامیکه تلخ گشته ز زهر فراق توست
گر شهد و شکرش بود اندر دهن چه حظ
باغ بهشت بی رخ احباب دوزخ است
بی روی دوستان ز گل و یاسمن چه حظ
(مخفی) به ابلهان چه ضرور است گفتگو
چون یار هم سخن نبود از سخن چه حظ

باحسان قانع

به وصال تو نگردند رقیبان قانع
در خیالت من غمدیده به هجران قانع
خواهم آخر که به دشنام کنی خرسندش
آنکه زین پیش نگردیده باحسان قانع
قیس را حب جنون بیشتر از لیلی بود
عاشق آن است که شد باغم جانان قانع
در غم دوست به آزار رقیبان خوش باش
عندلیب است به خاری زگلستان قانع
از قناعت مگذرشان بزرگی این است
چرخ با این عظمت گشته به یک نان قانع
بوسه از لب جانان رسدت شاکر باش
خضر گردیده به یک جرعه ز حیوان قانع
مصر روشن زجمال مه کنعانی توست
(باش مخفی) تو باین کلبهء احزان قانع

آزادگان فارغ

خوش آن روزیکه در کوی تو ای آرام جان فارغ
نشینیم شادمان و از زبان این و آن فارغ
نمیدانستم من از اول طریق گوشه گیری را
نگاه چشم میگون تو کردم از جهان فارغ
شدی دیوانه تا از قید عالم وارهی ای دل
به صحرا هم نخواهی شد زسنگ کودکان فارغ
مزن گل بر سر دستار از این گلراز بیرون شو
اگر خواهی شوی از گفتگو با باغبان فارغ
درخت ار بارور شد سنگسار خلق می گردد
بود از فتنه دوران چو سرو ازادگان فارغ
کسی را کز ازل با شیر غم پرورد دورانش
عجب دارم که گردد در بهشت جاودان فارغ
مده از شکوهء بی جا ملال دوستان(مخفی)
بعالم کس نگردید از زبان دشمنان فارغ

معارف

پهن است به عالم همه انوارمعارف
باشدزجان جمله گی خوشدار معارف
ازهمت شاه ادب آموزجوان بخت
طفل وزن ومرداست طلبگار معارف
ای نسل توانای وطن ازدل وجان کوش
گردیدهمه یکباره خریدار معارف
نسوان که بسی بی خبرازعلم وهنربود
شدبهره ورامروززانوارمعارف
افسوس که رفته است زکف گوهربینش
«مخفی» منم ازصدق طرفدارمعارف

بر طرف

جان که گشته بسمل آن تیغ ابرو بر طرف
دل که خون کردست آن لعل سخنگو برطرف
ناوک مژگان و تیر غمزه اش را سینه ام
گر هدف شد بادمزد شصت و بازو برطرف
سر که در راه وفا برباد دادم حیف نیست
تن که گر دیدست خاک آن سر کو برطرف
صبر و آرامم اگر آن قد دلجو برد برد
دین و دانش گر ربود آن خال هندو بر طرف
دست و پایم گر بتار زلف مشکین بست بست
کرد طوق گردنم قلاب گیسو بر طرف
هر نگاهش فتنه ای و هر ادایش آفتی
صد بلا گر بینم ار آن چشم جادو بر طرف
گفتگوی غیر را (مخفی) بگو تدبیر چیست
صد جفا گر بینم از آن شوخ بد خو بر طرف

توشهٔ عاشق

پرخون بود از یاد لبت شیشه ی عاشق
فکر دهن تنگ تو اندیشه ی عاشق
فرهاد چه داری سر آزار زلیخا
جز دوست نباشد به رگ و ریشه ی عاشق
آمد ز ازل رسم جفا شیوه ی معشوق
در راه وفا خاک شدن پیشه ی عاشق
هر سنگ که می کند همی گفت به فرهاد
بر پای خود است عاقبت این تیشه ی عاشق
غم قافله سالار بود در سفر عشق
(مخفی) بود از خون جگر توشه ی عاشق

چالاک

تا کی زهجرت ، ای شوخ بی باک
خون بارم از چشم، ریزم، بسرخاک
مثلت نا یده ، چشم زمانه
تا گشته بر پا ، ایوان افلاک
بسیار خوبان ، دیدم ندیدم
در فن شوخی ، همچون تو چالاک
در کورهٔ غم ، تا چند سوزی
جسم ضعیفم ، مانند خاشاک
از لطف گاهی ، گر سویم آئی
مانی قدم را ، در چشم نمناک
تن فرش راهت ، سر خاک پایت
گردد فدایت ، این جان غمناک
زهری که باشد ، از دوست (مخفی)
هرگز نخواهیم ، از غیر تریاک

پنهان می کنم

شام هجران بسکه یاد آن لعل خندان می کنم
در خیالش ملک کابل را بدخشان می کنم
ناله و حرمان و آه و داغ دل گل کرده است
در بهار بیکسی سیر گلستان می کنم
هردم از یاد نگاهی مه رخی لیلی وشی
همچو مجنون بوسهٔ چشم غزالان می کنم
کاکل پر چین او یکشب بخواب آمد مرا
عمرها تعبیر آن خواب پریشان می کنم
از فراقت می شوم دیوانه ، لیکن روز و شب
خویش را مشغول بازی ، همچو طفلان می کنم
گل نچیدم من ز باغت باغبان تندی مکن
خون دل از دیده باریدم بد امان می کنم

در سخن چو میل اگر داری مرا کاندر سخن
خویش را چون بوی گل در برگ پنهان می کنم
گرچه مسکین و غریبم بوریای خویش را
کی برابر بر فراش تخت شاهان می کنم
(مخفی) دلریش را نبود سر بیت و غزل
خاطر خود را با این و آن پریشان می کنم

چشم جادویی

زجام باده شوقش، زبس سرشار و مدهوشم
جنون هر لحظه می گوید، نهان صد راز در گوشم
بخود درمانده ام یارب، نمی دانم سرا پارا
نگاه چشم جادویی، مگر کردست مدهوشم
ربوده قامت و رخساره، و لعل لب و چشمش
ز تن تاب و زرح رنگ و ز دل صبرو ز سرهوشم
چو مجنون بوسه بر چشم غزالان دادم و گفتم
نثار مد ابروشم، فدای چشم آهوشم
اگر در زلف مشکینش، بشد از کف دل و دینم
ز شام کفر بیرون کرد آن صبح بناگوشم
چنان بیگانه کرد از عقل و هوشم عشوۀ ساقی
که تا دور قیامت بر نمی آید بسر هوشم
بنالد طبع من باغنچه ات ای باغبان مخروش
خراب لعل مینوشم خراب لعل هندوشم
روم در باغ و بیخود هر نفس در پای سرو می افتم
در آن ساعت که یاد آید از آن سرو قبا پوشم
نه (مخفی) کفر را دانم نه آیین مسلمانی
ز دین و دل برون کردست، آن زلف سیه پوشم

لعل مینوش

زبس که کرده خراب آن دو لعل مینوشم

نظر بجام شراب ار کنم رود هوشم
اگر وصال تو ای حوروش دهد دستم
نعیم جنت و کوثر شود فراموشم
بر این امید که قاصد پیامت آرد باز
چو طرهء تو ز سر تا بپا همه گوشم
خوشم بدین که رقیبم به شکوه یاد کند
به محفلی که ز خاطر کند فراموشم
چو شب به صبح رسد هر نفس دهد یادم
ز شام زلف کج و صبح آن بناگوشم
شب وصال تو ای ماهرخ ز حیرانی
بسان آیینه از یاد خود فراموشم
ز بسکه چشم تو در کار سرمه تیز بود
کند به پیش تو در هر نگاه خاموشم
بیادم آمد و در پای سرو افتادم
نهال قامت آن دلبر قبا پوشم
هزار آیه قرآن زبر کنم (مخفی)
به خط صفهء رویش رسم رود هوشم

بنازم

ز عشاق رنجیدنت را بنازم
باغیار خندیدنت را بنازم
بصد قهر از بزم با غیر رفتن
بصد ناز پس دیدنت را بنازم
به هنگام گلگشت در صحن بستان
به تمکین خرامیدنت را بنازم
بایمای چشم و اشارت ابرو
ادای سخن گفتنت را بنازم
ربودی دل از دست (مخفی) و آنگه
به قتلش کمر بستنت را بنازم

زمانی دو جلد کتاب از طرف ریاست مطبوعات برای مخفی ارسال شده بود و مخفی در ضمن پارچه شعری چنین تشکر کرده است :

تشکرم بتو ای نامهء نکو فرجام
سلام من برسانی برادران کرام
نما بر اهل ریاست دعای من تقدیم
نه یک دعا و ثنا بلکه صد هزار سلام
درین خرابه فتادم چو جغد زار و ضعیف
بمانده است چو عنقا ز هستی ام یکنام
به ضعف و پیری و درد و الم گرفتارم
که نیست لحظه یی در صحت و تنم آرام
اگر چه خدمت ملت نیاید از دستم
دعاست روز و شبم در طریقهء اسلام
که پادشاه جوان بخت ماست ظاهر شاه
الاهی دولت و عمر ورا فزای دوام
برادران وطن را خدا دهد توفیق
که جان به ملت و دولت فدا کنند مدام
کنند جان و سر خود فدای خاک وطن
که مرد زنده بناموس و ننگ باشد و نام
تشکر است مرا از ریاست مطبوع
برین ضعیف دو جلد کتاب شد انعام
بجز دعا چه زند سر ز «مخفی» عاجز
که زنده گی رمقی مانده بر من ناکام

بخت بد

به خوبی روی خوبش دیده بودم
زخوبان جمله دل ببریده بودم
نچیدم دانهء خال لبش را
بدام طره اش پیچیده بودم
به افسون های عشقش دل نهادم

بلای هجر را نادیده بودم
نهادم دل بعهد سست خوبان
غلط کردم خطا فهمیده بودم
ز رشک پیله برموی میانش
چو برمو گرد خود پیچیده بودم
چومی گریم مخند ای گل که من هم
یکی بر گریه ای خندیده بودم
من این بخت بد بر گشتهٔ خود
ز اول مخفیا سنجیده بودم

اشعارنویسم

گر نامه به آن شوخ ستمگار نویسم
خواهم که همه شکوه ز آزار نویسم
بیداد تو در نامه و مکتوب نگنجد
باید که چو افسانه در اخبار نویسم
آندم که جفاهای تو تحریر نمایم
صد بار کنم پاره و صد بار نویسم
هر چند بسی کرده ام از عشق تو اقرار
بر گشته ز اقرار خود انکار نویسم
«مخفی» ستم دوست که گفتن نتوانم
ناچار به ابیات و به اشعار نویسم

غزل ذیل بمناسبت روزمعلم سروده شده است وتوسط برادرزاده مخفی میرغلام سرورخان درمحفل که به یادبودتجلیل ازمقام معلم درمکتب نسوان « مخفی» دایرشده بود قرائت شده است.

معلم

ای نوردیده باش طلبگار معلم
ازصدق بکن گوش به گفتارمعلم

آمد ملک وعالم وآدم متعلم
شدختم رسل قافله سالارمعلم
بی راه بری راه به منزل نتوان برد
بگذارقدم درپی رفتارمعلم
آخرثمرنیک دهد سلی استاد
ازلطف پدربه بودآزارمعلم
جانا توبکن سعی که ناکام نمانی
تانیک شودنام تودردارمعلم
در عصر معارف عهد آن شۀ افغان
پرجوش بود رونق بازارمعلم
یارب نکنی سایهء اوازسرماکم
کوهست زاحسان همه غمخوارمعلم
این کم خرد هیچمدان« مخفی» عاجز
گشتم ادب آموزز گفتارمعلم

قمار عاشق

تاکه دل سودابخوبان کرده ایم
درقمارعشق تاوان کرده ایم
ناله وافغان نباشدشرط عشق
آتش اندرسینه پنهان کرده ایم
نیست یک اهل دل اندرروزگار
جاچومجنون دربیابان کرده ایم
بولعجب دیدیم اوضاع جهان
عقل رابرخویش حیران کرده ایم
مردمانراعیب جویی می کنیم
عیب های خویش پنهان کرده ایم
رشوه برما فرض یمن واجب است
نهی منکرراچه آسان کرده ایم
« مخفیا» ماکی به بیدل می رسیم

پیروی ازشعردهقان کرده ایم

به جواب غزل مطیع

به دست سبحه و پیمانه در بغل دارم
بکعبه رفتم و بتخانه در بغل دارم
مدام از دل صد چاک خویش چون شمشاد
بیاد زلف کجش شانه در بغل دارم
مکن حکایت مجنون و کوهکن که چنین
هزار قصه و افسانه در بغل دارم
بیاد نر گس مخمور می پرست کسی
پیاله در کف و میخانه در بغل دارم
چو عندلیب من از یاد گلشن وصلش
هزار نالهء مستانه در بغل دارم
بهر کجا فگند شمع عارضت پرتو
فنای خویش چو پروانه در بغل دارم
بگوی «مخفی» اگر گفته ای جواب «مطیع»
کلید کعبه و بتخانه در بغل دارم

ترا بنده شوم

گفتگوی لب شیرین ترا بنده شوم
رسم دل بردن و آیین ترا بنده شوم
حلقهء کاکل پرچین ترا بنده شوم
خال و آن عارض نسرین ترا بنده شوم
همچو ماهست عرقچین و به شب گیسویت
ماه من زیب عرقچین ترا بنده شوم
هست بر کبک دلم هر مژه ات چنگل باز
غمزهء چشم خمارین ترا بنده شوم
گر روی سیر چمن خار شود گل پیشت
خود گلی پنجهء گلچین ترا بنده شوم

سرو آزاد قدت دید و به حسرت گفتا
این خرامیدن و تمکین ترا بنده شوم
گر کنی عزم سواری، من مخفی صدبار
گه عنان بوسم و گه زین ترا بنده شرم

بلای هجران

یا رب بلای هجران دیدم ندیده بودم
این درد مرگ درمان دیدم ندیده بودم
با خنده کشت ما را آن بیوفا خدا را
قهری بلطف پنهان دیدم ندیده بودم
صد فتنه در نگاهی ، صد غمزه در ادائی
شوخی چنین بدوران ، دیدم ندیده بودم
در باغ حسن سرویست ، قدت ولیک جانا
من سرو را خرامان ، دیدم ندیده بودم
بهر خدا چه نسبت ، نرگس ترا به آن چشم
همچون تو کور نادان ، دیدم ندیده بودم
کشته مرا به صد جبر ، بهر تسلی غیر
این ظلم در مسلمان ، دیدم ندیده بودم
مخفی بگوی دیگر ، این مصرع را مکرر
این درد مرگ درمان دیدم ندیده بودم

خاک پای معشوق

اسیر لعل لب و چشم سرمه سای تو گردم
فدای لطف سخن گفتن و ادای تو گردم
کنم فدای تو جا نا چو جان خویش بخواهم
هزار جان که بهر یک جدا فدای تو گردم
اگر به لطف بخوانی و گر به قهر برانی
بقیمت تن و جان طالب رضای تو گردم

ترا ز جان شوم ایماه بنده گرچه آزادم
بکن گذار بسویم که خاک پای تو گردم
بگو بگو بمن ای شوخ بی وفا تا چند
تواز قفای رقیب من و من از قفای توگردم
مکن مکن بفدای تو جان من که مبادآ
جفا زحد بری و من هم از وفای تو گردم
اگرچه خون زجفایت شده دل «مخفی»
دلی دگر بودم ، کاش و مبتلای تو گردم

پروانه گردیدم

بریدم از همه تا باغمت همخانه گردیدم
زجان وتن ملول و از خرد بیگانه گردیدم
تو تا افروختی شمع جمال خویش من ازسر
گذاشتم جان به کف گرد تو چون پروانه گردیدم
مجو زاهد تجلای خدا جز از دل عشاق
که من بسیار گرد کعبه و بتخانه گردیدم
چه پرسی نامی از نشه و کیفیت عشقم
بیاد چشم خواب آلوده ای افسانه گردیدم
درین دوران که موش هرخمی باشد فلاطونی
من از فرزانه گی ها عاقبت فرزانه گردیدم
چو سنجیدم بمردم رسم و آیین محبت را
بخویشان آشنا و ز آشنا بیگانه گردیدم
نمیباشد درین بازار صراف سخن مخفی
چه حاصل گر سخن را گوهر یکدانه گردیدم

معمای عشق

مثال تو شیرین شمایل ندیدم
چو چشم تو غارتگر دل ندیدم
اگر راست گویم نگارا نرنجی

چو تو شوخ بی باک و جاهل ندیدم
دلم بردی و باز در قصد جانی
مثال تو بی شرم سایل ندیدم
مرامیل دل هست هردم بسویت
ترا جز سوی غیر مایل ندیدم
بخواندم سراپای دیوان عالم
معمای از عشق مشکل ندیدم
بشد عمر من صرف نا مهربانی
که زو جز ستم هیچ حاصل ندیدم
بکردم بسی «مخفیا» جستجوها
کسی را درین دوره کامل ندیدم

خوبان بدخشان

عمری است که بودم بدل حرمان بدخشان
للحمد رسیدم به گلستان بدخشان
از نسترن و سوری و صد برگ و شقایق
فرش است بهر کوه و بیابان بدخشان
در آب و هوای خوش و اشجار و فواکه
بی مثل بود نعمت الوان بدخشان
از سیب صفاهان و سمرقند چه گویی
ای بی خبر از بارک و شغنان بدخشان
فردوس که در سایه طوبی شده پنهان
باشد خجل از جنت رضوان بدخشان
در کوکچه بکن سیر جوانان شناور
وا نگاه گذر کن به خیابان بدخشان
خونا به شده لعل زغم در جگر کوه
از حسرت لعل لب خوبان بدخشان
بر کنده دل از قوم و وطن کرده فراموش
وز هر طرفی آمده مهمان بدخشان

در مصر جهان یوسف ثانی است ولیکن
افسوس که رفتند عزیزان بدخشان
یا «سید شاه ناصر» و یا «خواجهٔ کرخی»[1]
باد از قدم غیر نگهبان بدخشان
رفتند حریفان همه از دهر و بمانده
این عاجز بیچاره ز شاهان بدخشان
جوش گل و هنگام بهار و می گلرنگ
وین (مخفی) ما بلبل خوش خوان بدخشان

صد همچو من

ای هلاک چشم فتانت نه من، صد همچو من
وی خراب لعل خندانت نه من، صد همچو من
جلوه گر شد تا مه روی تو از زیر نقاب
گشته چون آیینهٔ حیرانت نه من، صد همچو من
کشتگانت بی عدد، دل خستگانت بی حساب
جان ودل را کرده قربانت نه من، صد همچو من
همچو قمری طوق در گردن، هزارت در هزار
بندهٔ سرو خرامانت نه من، صد همچو من
از خرد بیگانه گشته باد دو دام آشنا
همچو مجنون در بیابانت نه من، صد همچو من
میروی از بزم من ای مجموعه دل در قفا
هست چون کاکل پریشانت نه من، صد همچو من
«مخفیا» گر این غزل بر طبق «واقف» گفته ای
بنده طبع سخندانت نه من، صد همچو من

---

1. دربدخشان به ناصر خسرو بلخی شاه ناصر می گویند ویک سنگ هم بنام شاه ناصر است که در حریم آرامگاه او یافت می شود از آن سنگ در بدخشان تسبیح و مهره گردن می سازند و خواجهء کرخی مزاریست در قسمت غربی شهر فیض آباد که مرجع خاص و عام است.

عاقبت کار

با نگهی یار من، برده دل زار من
برده دل زار من، با نگهی یار من
سینه ی افگار من، شد هدف تیر او
شد هدف تیر او، سینهء افگار من
ترک جفا کار من، ترک جفا کی کند
ترک جفا کی کند، ترک جفا کار من
باعث آزار من، گشته باغیار یار
گشته باغیار یار، باعث آزار من
چهرهء گل نار من، شد زغمش زعفران
شد زغمش زعفران، چهرهء گل نار من
دیده خونبار من، راز مرا کرده فاش
راز مراکرده فاش، دیدهء خونبار من
عاقبت کار من، تا چه شود (مخفیا)
تا چه شود مخفیا، عاقبت کار من

سرو چمان

ای دلبر سنگین دل، سیمین بدن من
یک لحظه نشین در برو، بشنو سخن من
خود را به تو گم کرده، چنانم که ندانم
من جان و تو تن یا، تو شده جان به تن من
مهرت بدلم جای چنان کرده که فردا
در حشر زند بوی تو سر از کفن من
عشقت زده آتش به سراپای وجودم
چون پرده فانوس شده پیراهن من
ترسم که چو فرهاد دهم بیهده جان را
رحمی نکنی ای بت شیرین سخن من
در باغ شده جمع گل و قمری و بلبل
بخرام تو ای سرو چمان در چمن من

در خواب شبی گر لب لعل تو ببوسم
آن صبح دمد بوی گلاب از دهن من
از آفت گل مرغ چمن خار نشین است
هرجاکه تو باشی برد آنجا وطن من
آن یوسف من تاشده (مخفی) زبرم دور
این کلبهء تنها شده بین الحزن من

شام و سحر

ای شوخ جفا پیشهء بیداد گر من
بنگر که ز هجر تو چه آید به سر من
رفتی ز برم ای بت بد مهر وببردی
صبر از دل و هوش از سر و نور از نظر من
گویند که ازدل گذری هست به دلها
خون گشت دل و هیچ ندیدم اثر من
یا رب که شود دیده چو بادام سفیدی
گر بی تو گشایم نظری با دگر من
جز زلف و رخ یار که دارم بخیالش
فرق دگری نیست ز شام وسحر من
در باغ شده زیر پر فاخته پنهان
تا سرو و بدیده است بت جلوه گر من
(مخفی) بجز از اشک که این هم گذرد زود
در کلبه تنها که بگیرد خبر من

قربان جنون

چون یار وداعم کند ای دل ، همه خون شو
یک قطره ای آخر زره ی دیده ، برون شو
گردون همه دون پرور و همسفله نواز است
یک چند به اوضاع جهان بنگر و خون شو
در بحر رود بحر شود قطرهء ناچیز

ای کم تو از خویش برون آی وفزون شو
ای صبر و برو تاب غم عشق نداری
ای عقل ز سر بگذر و قربان جنون شو
رفتم بطواف حرم و گفت سروشم
از هستی موهوم برون آی و درون شو
تا محو تو گردند همه آیینه رویان
ای صیقل ز نگار دل از پرده برون شو
(مخفی) بجز از لطف تو غمخوار ندارد
ای مفخر کونین مرا رهنمون شو

خط خوبان

خط آمد بر رخت ای سیمتن آهسته آهسته
برون شد سبزه ات گرد سمن آهسته آهسته
ببین ای باغبان گل کرد آن حرفی که دی میگفت
نسیم صبح در گوش چمن آهسته آهسته
بت نا مهربانم مهربان گردید می ترسم
مبادا بشنود چرخ کهن آهسته آهسته
به صد افسون چو طفلی را که بفریبند با شکر
دلم را برد آن شیرین سخن آهسته آهسته
فدایت جان من قاصد چو بردی نامه ام اورا
زبانی هم بگو احوال من آهسته آهسته
خوشاسیر بهار قندهار و دوستان باهم
که می گشتیم باهم در چمن آهسته آهسته
نبودت گر سرآزردن (مخفی) چرا کردی
سخن با مدعی در انجمن آهسته آهسته

زلف شبرنگ

دلم تابا غم او خو گرفته
ز خویش و آشنا یکسو گرفته

عجب چشم سیاه و حشت آمیز
مگر این شیوه از آهو گرفته
برون شد تا نگارم از گلستان
چمن را غلغل و کوکو گرفته
کمر بسته به قتلم چشم مستش
بکف شمشیر از ابرو گرفته
به گلشن شب گشود ان زلف شبرنگ
مگر شب بو از آن شب بو گرفته
به پهلوی تو تا جاکرد اغیار
مرا دردی است در پهلو گرفته
بریده دل ز عیش هر دو عالم
(چون مخفی) باغم او خو گرفته

شگوفه

بهار وسبزه و جوش شگوفه
شده هر شاخ گلپوش شگوفه
همی نالید بلبل زار و می گفت
چنین آهسته در گوش شگوفه
چو هستی را نمی باشد وفایی
هزار افسوس از جوش شگوفه
کند تصدیق بر بی مهری عمر
زبان حال و خاموش شگوفه
ببین در باغ و عبرت گیر (مخفی)
چه شد این فیشن دوش شگوفه

شگوفه

زجود خوان کرم پر گشاده است شگوفه
هزار نعمت الوان نهاده است شگوفه
اگر بسیر خرامی بپای بوسیت ای گل

به صحن باغ خیابان فتاده است شگوفه
ببین بدیده ی عبرت که چشم اگر پوشی
ز اوج رو به تنزل نهاده است شگوفه
غرور عیش جوانی دمی است همچو حباب
فتد بخاک اگر پرکشاده است شگوفه
خوش است مصرع «صائب» که گفت ای «مخفی»
ز جلوهٔ که دل از دست داده است شگوفه

تخت سلیمان

نوروز جهان گشته گل افشان ز شگوفه
فرش زرو سیم است خیابان ز شگوفه
یک عالم شور است جوانان وطن را
گویا در و بام است چراغان ز شگوفه
مرغان چمن نغمه ی داود سرایند
آورد صبا تخت سلیمان ز شگوفه
هر دم بسر سبزه ز تحریک نسیمی
گلریز کند شاخ درختان ز شگوفه
بلبل همه شب تا به سحر زاربنالد
پیوسته کند ناله و افغان ز شگوفه
دوران گل و عیش جهان پا به رکاب است
یک هفته تهی گشت گلستان ز شگوفه
اموات شجر زنده کند باد بهاری
(مخفی) بنگر صنعت یزدان ز شگوفه

کجا دل

مرا از دوستان دارد جدا دل
ندانم تا چه دارد مدعا دل
زلیخا روی یوسف دیده می گفت
محبت کاه باشد کهربا دل

صبوری از دل عاشق مجویید
کجا صبر و کجا عاشق کجا دل
نداری رحم برجان من ای شوخ
ندانم در برت سنگ است یا دل
غلط باشد اگر خود را بگویم
چرا دادم بیار بی وفا دل
ملامت نیستم نا دیده بودم
مرا افگند آخر در بلا دل
ز بس آزرده ام از اهل زمانه
سوا گردیده است از ما سوا دل
تو هم بی ما بکوی یار گردی
الهی خون شوی ای بی وفا دل
غم جانان چو با من آشنا شد
بمن شد (مخفیا) نا آشنا دل

درکنار گل

ساقی بیا که می گذرد روزگار گل
یک هفته بیش نیست دوام بهار گل
گردان شدست کشتی گل هر طرف مگر
دریای آتشین شده باغ از شرار گل
از سبزه کرده فرش چمن باغهای صنع
آمد سحاب تا که بشوید غبار گل
عالم معطر است مگر تاجر بهار
آورده مشک و عنبر سارا ببار گل
افتد بخاک سبزه و شبنم رود زخود
از خنده خورده اند مگر کوکنار گل
آن سروناز گشته خرامان سوی چمن
آمد نسیم و کرد بپایش نثار گل
هر جا حبیب هست بود در پیش رقیب

آمد فغان نالهء بلبل ز خار گل
صد گریه هست در پی یک خنده (مخفیا)
از شبنم است اشک روان در کنار گل

قربان کیستی

ای دیده با زواله و حیران کیستی
ای دل اسیر زلف پریشان کیستی
ای سرو قد غنچه لب گلعزار من
زیب بهار و زینت بستان کیستی
بکشا نظر که مور ضعیف تو ایم ما
ای پادشاه حسن سلیمان کیستی
ما خون دل خوریم و تو با غیر جام می
گریان من از رقیب و تو خندان کیستی
یعقوب وار بیت حزن گشته خانه ام
در تخت مصر یوسف کنعان کیستی
ما و دلی که بسمل آن چشم کافر است
ای جان تو هم بگو که تو قربان کیستی
گل را که جوش حسن ز یک هفته بیش نیست
(مخفی) خموش بلبل خوش خوان کیستی

ستم تنهایی

دوستان با که دهم شرح غم تنهایی
عاقبت کرد خرابم الم تنهایی
یارهمدرد بود زهر غمم را تریاک
همه غم سهل بود آه غم تنهایی
کردی ای چرخ ز یاران موافق دورم
گشتم از جبر تو آخر علم تنهایی
لشکر فکر و غم از هر طرف آورد هجوم
سر نهم بر سر زانو چودم تنهایی

شب یلداست شبم، روز قیامت روزم
دیدم این لیل و نهار، از کرم تنهایی
فلک از جور چوهم صحبت غولانم کرد
کو حریفی که بگویم ستم تنهایی
آنچه قسمت ز ازل رفت نگردد کم و بیش
(مخفیا) صبر گزین در حرم تنهایی

تیغ دو ابرو

ای آنکه ز فرد اخبرت نیست که هستی
مغرور مشو هیچ گر از خود خبر هستی
باری بتو معلوم شود حال بد و نیک
روزیکه از این منزل پر حادثه رستی
جز تیغ دوابروی تو آن چشم می آلود
شمشیر ندید است کسی در کف مستی
چشم تو و صد غمزه بهر غمزه بلایی
زلف تو و صد حلقه بهر حلقه شکستی
گفتم که جواب غزل کیست خرد گفت
(مخفی) نه تو را گفتم ازین مرتبه پستی

***

مخفی به اقتفای غزلی که روزی از طریق رادیو در بارهء صندلی خوانده شده بود غزلی سروده است که اینک تقدیم می شود.

منقل آتش بود گل در بهارصندلی
برف همچون نسترن درشاخسار صندلی
چارمغز و توت و قند و صندلی
پسته و جلغوزه را میکن نثار صندلی
شولهء غوربندی و کچری قروت کابلی
روز برف و باد هم باشد بکار صندلی
غرغر استیشن چون رعد و برق

رادیو باید که باشد در کنار صندلی
بسکه جا در استخوانم کرد درد مجمجه
در تموز هم می کشم من انتظار صندلی
سرفه و ریزش نباشد خوش مخفی که هست
مجلسی بادوستان در روز گار صندلی

نقش خیال

این عالم عبرت نیست، جز برق شرر چیزی
در مشرب و مأکولش، جز خون جگر چیزی
در عیش و غم عالم، در بیش و کمش هر دم
هر چند نظر کردم، نامد به نظر چیزی
قوت دل دانایان، از خون جگر باشد
حاصل ز هنر نبود، بر اهل هنر چیزی
صد غوطه بخون دل، خوردیم وبکف نامد
غواص خیالم را از دُر و گهر چیزی
عیبش ز هنر بهتر، تلخش ز شکر خوشتر
هر کس که بکف دارد، از سیم و ز زر چیزی
عمری است گرفتارم، در جمع اسیرانت
از لطف نظر سویم، ای شوخ پسر چیزی
خلقی به فغان آمد، از نالهٔ من لکن
اندر دل سخت تو، ناورد اثر چیزی
سنبل که پریشان است، در باغ نسیم آورد
از نگهت گیسویت، البته خبر چیزی
(مخفی) چو بسی دیدم، در نیک و بد عالم
جز نقش خیال او، نامد به نظر چیزی

ب) قصاید

تاریخ جلوس نادرشاه بر تخت سلطنت

نگر به قدرت خلاق قادر یکتا
وقوف نیست براسرارحکمتش کس را
به نیم لحظه یی اگرعالمی زند برهم
نه دم زدنست و نه جای چون و چرا
به عقل ناقص خود مدتیست حیرانم
چه خواست بود زپروردگار بی همتا
که جای پادشهان نجیب عالیقدر
نشست سارق بدبخت روسیاه ...
چه حکمتست که شهزادگان شیرافگن
فتد به قید سگ و روبه و شغال ودغا
هزار حیف که این پردلان اسلامی
که کشته می شدی اندر جهاد روز جزا
مگر که گشت خلایق خود از خدا غافل
زناسپاسی مردم شد این بلا برپا
کنیم شکر که گردید توبه ها مقبول
رساند سارق ملعون شهر رابه جزا
نشست بازبه تخت شه شهنشاهی
که هست درخور تاج ونگین ولایق جا
شجاع دولت افغان و نادر دوران
شه شهان خراسان به عدل و جود و سخا
زهمت دم تیغش بگشت خلق خلاص
زننگ شاهی دزدان ظالم رسوا
هزاربار به شاه جهان مبارک باد
گرفت تخت به شمشیر خویش نام خدا
سخن به مدح تو گفتن شها چه حد منست
زبسکه بود دلم پر زخون درین غوغا

زشادی دل خود چند حرف نالایق
بگفتم ای شه دوران پذیر عذر مرا
به حق شاه رسالت که جد این داعیست
که بود روز و شبم دست عذر سوی دعا
که ای کریم بده تخت و تاج را به شهان
مبین تو لایق تاج و نگین لئیم و خطا
چو کرد قاضی الحاجات عذر بنده قبول
کنیم شکر به پروردگار ارض و سما
کنون ز عقل بجستم جلوس شاه جهان
بگفت نیک و بد اندر حساب ساز جدا
چو پای نیک شداندر میان فگن سر بند
«چراغ دین نبی» شد حساب آن پیدا
دگر دعا و ثنا زین ضعیفه باد نثار
ببار گاه وزیر سخن رس دانا
بکار شاه چو بوذر جمهر پر تدبیر
به نزد شاه ارسطو مقام آصف جا
وزیر عاقل دانا شریک سلطنت است
که اوست ظل شهنشاه شاه ظل خدا
بود برادر و بازوی شاه شاه محمود
که هم خدای ازو راضی باد وخلق خدا
بود اگر شب و روزم به خمست الاوقات
دعای دولت شاه و وزیر شکر ثنا
الاهی تا که بود مهر و ماه در گردش
لوای دولت و اقبال شاه باد بپا
خموش باش تو «مخفی» که جای آدابست
به عذر کوش و دعا ختم کن سخن کوتاه

تاریخ وفات میر شهزاده جهانگیر فرزند میر جهاندارشاه ملقب به (آغای کلان) متخلص به «دلریش» از طبع مخفی بدخشی

اگر صد سال باشی شاد ر خندان
شوی آخر به زیر خاک پنهان
بشد از جبر این چرخ ستمگر
هزاران خانهٔ آباد ویران
چه شد اهل رسول و خاندانش
چه شد پیغمبران و پیشوایان
نماند هیچکس جاوید در دهر
به جز ذات حق و آیات قرآن
هزار افسوس کان شاه نکوبخت
سرو کردار شاهان بدخشان
نسب اولادهٔ مخدوم اَعظم
حسب حاتم به جودش بود حیران
مسمی بود بامیر جهانگیر
که بود هم میر و هم آقای دوران
چو شد اعداد سنش تا به هفتاد
وداعی کرد با اولاد و اخوان
یکی از جمله هم صحبتانش
که بود این مخفی زار و پریشان
زبانم لال و طبعم گنگ گردید
که گویم مرثیه بهر عزیزان
به نزدیک خدای خویش رو کرد
به جنت شد قرین حود و غیلمان
چه گویم از غمش احباب چون شد
ازین ماتم سیاه پوشید کیوان
خرد گفتا مکن خاموش «مخفی»
که گردد روز محو از فکر یاران

حساب رحلتش خواهی شمسی
هزار و سیصد و هجده است دیوان
به ابجد از قمر گیری حسابش
همان هم هست در فکر تو آسان
بکش پا از شهر سر از قدم گیر
بتاریخش بگو «شاه بدخشان»

***

بتاریخ ۲۰ سرطان ۱۳۳۸ هـ . ش محمد ظاهر پادشاه افغانستان وبدیدن مخفی نیز رفت. مخفی به احترام پادشاه ابیات ذیل را سرود که ذریعهء استاد خلیل الله خلیلی بحضور او قرائت شد:

خوش آمدی

ای جانشین نادر افغان خوش آمدی
ای داد رس بداد غریبان خوش آمدی
شاه غریب پرورملت نوازما
غمخواربرضعیف ویتیمان خوش آمدی
سر سبز گشت دشت و درو کوهسار ما
ای خضر پی به ملک بدخشان خوش آمدی
هستی به جود حاتم ونوشیروان بعدل
ای کان عدل ومعدن احسان خوش آمدی
درعدل و داد کوش که شاهان روزگار
بردند افتخار بدین سان خوش آمدی
دانی که شأن وشوکت شاهیست در گذر
نام نکوست نیت شاهان خوش آمدی
اخلاق نیک وخلق نکوی توظاهراست
باشدهمه عنایت یزدان خوش آمدی
گنجینه هاومعدن مخفی وآشکار
بادانثارمقدمت الآن خوش آمدی

آباد گشته قندزوبغلان و تالقان
پسمانده ایم ازهمه اخوان خوش آمدی
لطفی نماکه چارهء بهبودما شود
مگذار مان اضافه پریشان خوش آمدی
ذات شه است همچوطبیبی وما علیل
اکنون تویی دلیل به درمان خوش آمدی
این «مخفیٔ» ضعیفهء عاجزبه هرنماز
گوید دعایت ازدل واز جان خوش آمدی

ج)مراثی

تاریخ فوت میر محمود شاه عاجز از طبع مخفی صبیهٔ او

بهر مشکل که کوشی دفع سازی
به مرگ اما نشاید چاره سازی
اگر یابی تو عمر خضر یا نوح
روی آخر ازین دار مجازی
درین فانی کسی باقی نماند
بجز از ذات پاک بی نیازی
زفقدان فقید نام داری
ترحم پیشه و عاجز نوازی
هزار و سیصد و هفتادنه بود
زهجرت فوت محمود شاه غازی
بروح رفتگان مخفی دعا کن
الاهی عاقبت را نیک سازی

***

تاریخ وفات مرحوم میر محمد شاه غمگین برادر مخفی بدخشی از طبع مخفی

فغان زجور و جفای تو ای سپهر برین
ترا به شاه و گدا شد ستمگری آیین
ز خاندان نبی و ولی و پیغمبر
چه ناله ها که ز دست تو شد به خلد برین
به غم نشسته ز بیدادت آل پیغمبر
یزیدیان همه دلشاد و طعن و لعنت هین
من ضعیف ز دست تو چون فغان نکنم
کز اوج عزت و جاهم چنین زدی بزمین
ببردی از بر من آبروی و عزت من
برادری که مرا بود همچو جان شیرین
نه اهل و بیت بشد سینه چاک ازین ماتم
که سوخت در غم او آشنا زخویش و قرین
به خواهران نه برادر که از پدر بهتر
پدر کجا زپدر بود مهربان چنین
به اهل و بیت و بفرزند خویش خدمتگار
مدام مر حمت و لطف بودیش چندین
چو بوعلی به طبیعت به عقل افلاطون
درین زمانه به فضلش نبود کس دومین
بهر مهی دو کلام شریف کردی ختم
مدام بود درو دو دلایلش تلقین
اگر تو کذب ندانی کلام من دیدم
بحق حق که کرامات او به چشم یقین
حسب همین و نسب بود شاه و شهزاده
به شصت ملک بدخشان چو او به نور نگین
ز بس که روز وشبش بود با تلاوت خوی
به وقت نزع همی خواند سورهٔ یاسین
چو سی و هشت شد عمرش به بیستم شوال
به شام جمعه وداع کرد و شد به خلد برین
بشد شهید پر حسرت بگوشهٔ غربت

مگر که آل علی را نصیب بود چنین
بفرق مادر و خواهر بریخت خاک و بشد
به پای خرقه جسدش به قندهار دفین
چو دید عالم فانی نه جای عیش و خوشیست
ز روی عقل بکردی تخلصش «غمگین»
ز عقل سال وفاتش بخواستم گفت
ز درد دل بفزا مخفی و بگو «غمگین»

***

تاریخ فوت دختر سردارمحمد یوسف خان زوجه مرحوم سردارمحمد عزیز خان حاکم کلان سابق بدخشان که در اثر گزیدن زنبور در سنه ۱۳۱۲ پدرود حیات گفته و در جوار آرامگاه حضرت میر غیاث الدین غیاثی در شهر فیض آباد مدفون است.

فغان از جبر چرخ پرشر و شور
سراسر شهد عیشش نیش زنبور
پس یک نوش صد نیشش مهیا
هزاران ماتمش باشد به یک صور
بسی شاهان صاحب تاج و شمشیر
که در چنگ اجل گشتند کم زور
هزاران دلبران ماه رخسار
که در خاک لحد گشتند مستور
دریغ افسوس از بانوی کابل
که بهر مرگ آمد از رهٔ دور
نسب شهزاده و شهزاده خانم
حسب باعقل و عصمت گشته مشهور
قد سروش نهال باغ شاهی
رخش چون مهر و مه نور پس نور
فلک در ماتم خورشید تابان
اگر خون گرید از غم هست معذور

عیال و مونس سردار افغان
که سر دار از غمش گردید رنجور
زفرزندان و یارانش جدا کرد
قضا آید به مثل نیش زنبور
بکنده دل ازین دنیای فانی
بعقبا شد قرین جنت و حور
به مثل لعل درکان بدخشان
دفین گردید از ملک و وطن دور
خدا خود صبر بخشد دوستانش
که داغش هست اندر سینه ناسور
چنین است آخر دنیای فانی
الاهی عاقبت را دار معمور
بکن مخفی حساب رحلت او
که تا گردد به شاه منظور
چو پا بیرون کشید از ملک گفتا
خرد تاریخ فوتش «ماه مغفور»

***

تاریخ وفات میر سکندر خان فرزند میر عالم گذشته و پدر میر عالم موجوده که در (پسی راه) زردیو بهارک بدخشان ساکن است.

برین دو روزه طلسمات چرخ کج رفتار
مبند دل تو اگر عاقلی و گر هوشیار
چو آب در گذر است این جهان زنده گیش
بروی موج ندارد کسی سکون و قرار
کجا شهان که بگیرند تاج و تخت و سپاه
کجاست ماهر خان چو سرو گلرخسار
نه گفته شعرا این دو مصرع حسب الحال
نگر که ثبت بود بر جریده و اخبار
ز منجنیق فلک سنگها همی بارد

من ابلهانه گریزم در آبگینه حصار
غرض که شاه بدخشان میر اسکندر
بشد ز عالم فانی بسوی دار قرار
به برج حوت شب جمعه ذی الحجه
برفت جانب فردوس آن نکو کردار
ز عقل سال وفاتش چو خواستی مخفی
چه حاصل است که پیچیده آوری به شمار
شود چه واضح دارش حساب رحلت او
به سال سیصد و پنجاه و پنج هزار

***

مرثیه در وفات مرحوم شاه عبد الله یمگی بدخشی از طبع مخفی

تا که گردون دون بود دوّار
نکند بر مراد کس رفتار
گر جهان گیری همچو اسکندر
عاقبت یک جوت نیاید کار
گر هنرمند و عاقل داناست
گیرد آخر بخاک تیره قرار
شاه عبدالله آن جوان رشید
صاحب فضل و دانش و هشیار
آن مدیر صدارت عظما
از جهان رفت با دل افگار
مرگ هر نوجوان اسفناک است
خاصه مرد فقیه و صاحب کار
از بدخشان و جرم تا کابل
جمله بارید خون دل به کنار
کیست او تا نشد از این ماتم
دیدهٔ او ز اشک ها خونبار
کرد مخفی به آه و با افسوس

سال فوتش ز سوز دل تکرار
سنه هجرت رسول کریم
سیصد و شصت و هفت بود و هزار

د) ماده‌ء تاریخ

در تاریخ شهادت انور پادشاه غازی که یک مرد شجاع و دلیر دولت عثمانی بود و در جهاد روسیه در پاردریا علیه کمونست ها شربت شهادت نوشید.

پادشاه انور آن شجاع زمان
صف اعدا شکست غازی شد
روز آدینه عشر ذوالحجه
سوی عقبی ازین مجازی شد
جاش بادا به جنت المأوا
زانکه او هم شهید و غازی شد
جستم از عقل حساب تاریخش
گفت روشن به ترک و تازی شد
سر جنت فزا بگو مخفی
سال فوتش «شهید و غازی» شد   سال ۱۹۲۲ م

***

ماده ء تاریخ تولد برادر زاده‌ء مخفی میر غلام سرور از طبع مخفی

صبح دوشنبه بود ماه صفر
روز مولود این خجسته پسر
خاطر دوستان چو گل بشگفت
گشت روشن به روش چشم پدر
از خدا خواهم عمر و اقبالش
تا ببخشد بروی پیغمبر
فخر شاهست گر قبول کنند

نام نیکش غلام آن سرور
خواست مخفی چو سال تاریخش
از خرد گفت: نکته یی چو گهر
نام حق را بنه تو برسر مرغ
نیمه میم را برار ز سر
مرغ حق گو حساب تاریخش
مرغ شد سال آن نکو اختر

هـ) مقطعات

تاریخ و فات میر سهراب شاه «سودا» برادر مخفی که در کابل و فات کرده و در هدیرهٔ «علی آباد» مدفون گردیده است.

میر سهراب شاه که از دوران
جز جفا و الم نبرد نصیب
گرچه شهزادهٔ بدخشان بود
گشت عمری به ملک غیر غریب
چو قضا بر سر آمدش مطلق
نه مداوا بکار شد نه طبیب
ماه شوال شام یکشنبه
کرد ز احباب روی بسوی حبیب
سال تاریخ آن دبیر خرد
کرد تحریر بر بعید و قریب
پا ز گل بر کشید سر ز قدم
گفت از روی آه میر غریب

***

تاریخ وفات میر سید محمود مشهور به «میر اوراق» که لقب مذکور یکی از رتبه های زمان حکومت بخارا و در افغانستان معادل رتبهٔ غند مشری است و میر مذکور پسر عم مخفی بدخشی بوده است:

داد ازین بحر نیلگون سپهر

کس نشد شاد اندرین فانی
هر که آمد دو روز کشتی راند
شد ز گرداب چرخ طوفانی
غرض آنست کان یگانهٔ دهر
هم به آداب و هم به انسانی
میر صاحب اوراق ترکستان
اصل شهزادهٔ بدخشانی
سید و اهل فضل و کم همتا
در سخن سنجی و سخندانی
در بخارا به فضل و دانش طاق
در بدخشان نبودیش ثانی
شام جمعه جمادی الاول
کرد پدرود عالم فانی
چهاردهم ز برج جدی بود
سوی رضوان بشد به مهمانی
یک هزار و چهل ویک و سه صد
سنهٔ هجری است اگر دانی
جاش فردوس باد «مخفی» گفت
سال تاریخ او به آسانی

***

از ریاست مطبو عات وقت دو جلد کتاب بزبان پشتو به مخفی ارسال شده و مخفی این ابیات را در جواب آن انشا کرده است:
کتابی را که مطبوعات بخشید
نهاد ازلطف منتها به جانم
ولی افسوس و صد افسوس دارم
که یک حرفی ز معنایش ندانم
خداوندم دهد عمر دوباره
که چندی درس پشتو را بخوانم

و) مخمسات :

(مخمس به غزل شیخ سعدی)

گفتم که نگار من جفاجوست
همصحبت جاهلان بد خوست
این شیوه ز دلبران نه نیکوست
ناگاه درآمد از درم دوست
(لب خنده کنان چو غنچه در پوست)

***

چون خندهء جان فزاش دیدم
حرف از لب شکرش شنیدم
از باغ مراد گل بچیدم
پیش قدمش بسر دویدم
در پای فتادمش که ای دوست

***

ای شوخ ستم شعار پرفن
گه گه نظری بجانب من
آن عهد قدیم خویش مشکن
چشمش بکرشمه گفت با من
این نرگس مست من چو آهوست

***

می رفت بباغ آن نگارین
با خال سیاه و زلف مشکین
لب خنده کنان و دل پر از کین
گفتم که همه نکوست لیکن
این است که بی وفاست و بد خوست

***

مخفی تو بجو رضای سعدی
بگذر به ادب برای سعدی
میباش به التجای سعدی
بشنو نفسی دعای سعدی
گرچه همه عالمت دعاگوست

***

(مخمس مخفی بدخشی بر غزل زیب النساء مخفی گورگانی)
بود دل در خم زلفت غریب بی سرانجامی
نگفتی یک شبی اینجا اسیری هست در دامی
نپرسی حالم ای نا مهربان از ناز خود کامی
اگر قاصد نمی آید بدست باد پیغامی
نکردی یاد مهجوران به مکتوب و شدایامی

***

ندیدم از تو من ای بی وفا یک لحظه دلداری
چه شد گر یک سخن گویی از آن لعل شکر باری
سلیمان را بدان حشمت ز موران کی بدی عاری
اگر از شوکت و دولت تو الطافی نمی داری
نوازش می توان کردن گدایان را به دشنامی

***

بگو پیغامم ای باد سحر آن شوخ جاهل را
که از هجرت بنوشم تا بکی این زهر قاتل را
پرستم با خیالت عمرها سودای باطل را
بیا ای مایه آرام دل آرام ده دل را
که نبود بیش از ین بی تو مرا صبری و آرامی

***

نگردد دور گل بلبل چو بیند روی نیکویت
شود خون مشک در ناف غزال از رشک گیسویت
کند قالب تهی دایم هلال از شرم ابرویت
برآید آفتاب ای مه برای دیدن رویت
نماید گوشه ی ابرو اگر حسن تو در شامی

***

اسیر نو گرفتارم در این دامم چه خواهد شد
درین گرداب غم آغاز و فرجامم چه خواهد شد
چگویم (مخفیا) کاندیشه خامم چه خواهد شد
نمی دانم من ای (مخفی) سرانجامم چه خواهد شد
بکار خود چو می بینم نمی بینم سرانجامی

(مخمس بر غزل پری حصاری)

آن سر که نیست مهر تواش، ور شکسته به
آن دل که نیست از تو در آن غم نشسته به
از نیش زهر داده غم زارو خسته به
چشمی که نیست با زبروی تو بسته به
دستی که دامن تو نگیرد شکسته به

***

روزیکه چهره عالم هستی به من نمود
آن روز برق جلوه حسنت دلم ربود
مهرت تنید در رگ و پی همچو تاروپود
دل را که رشته ایست بشیرازهء وجود
پیوند اگر بغیر تو باشد گسسته به

***

با طرهٔ تو تادل عشاق بند شد
جانها همه بر آتش عشقت سپند شد
رفتی و آه دل شدگانت دو چند شد
برخاستی قیامت کبرا بلند شد
(بنشین دمی که فتنهٔ محشر نشسته به)

***

بر قول زاهدان ریایی نرفته خوش
این پند پوچ و وعظ ریایی نگفته خوش
هر قیل و قال بیهده را ناشنفته خوش
حرفیکه درد عشق ندارد نهفته خوش
آهی که بی اثر بود ازدل نرسته به

***

مخفی بهار خوش خبری می کند به بزم
گلها نثار سیم و زری می کند به بزم
ساقی ما چه جلوه گری می کند به بزم
امشب خیال نشه "پری" می کند به بزم
زاهد برو که شیشه تقوی شکسته به

(مخمس بر غزل وحشی)

عمریکه براه تو دویدیم دویدیم
گر زهر غم و رنج چشیدیم چشیدیم
یا مهر و وفای تو ندیدیم ندیدیم
ما چون ز دری پای کشیدیم کشیدیم
امید زهر کس که بریدیم بریدیم

***

تا چند گل وصل تو را غیر بچیند؟
تا کی همه سر جور و تطاول ز تو بیند؟
این صید دگر چنگل شهباز نبیند
دل نیست کبوتر که چو برخاست نشیند
از گوشه بامی که پریدیم پریدیم

***

رفتن بر رندان دغا باز غلط بود
می خوردنت ای دلبر طناز غلط بود
آن عربده و قهر بما باز غلط بود
رم دادن صید خود از آغاز غلط بود
حالا که رماندی و رمیدیم رمیدیم

***

تا چند کنی ناله چو بلبل به چمن ها
«مخفی» نه غم یار بود بهر تو تنها
هر گل طلب این خار کشیده به رسن ها
«وحشی» الم دوری و این قسم سخن ها
آن نیست که ماهم نشنیدیم شنیدیم

***

(مخمس مخفی بدخشی بر غزل مخفی هندی)
نه در فراق تو عمری بسر توان کردن
نه طوف کوی تو شام و سحر توان کردن
نه لحظهء غمت از دل بدر توان کردن
نه سوی گلشن وصلت نظر توان کردن
نه در حریم خیالت گذر توان کردن

***

به شیر غم مگرم از ازل بپروردن
غذای من نبود غیر خون دل خوردن
چه زندگی است که هر ساعتش بود مردن
نه با رقیب توان لحظهء بسر بردن
نه ازد یار محبت سفر توان کردن

***

چو من زشادی ایام کس نشد نومید
نه مونسی که بگویم به او غم جاوید
نه طاقت که دگر بار طنز و طعنه کشید
نه بر وفای تو بستن توان دل امید
نه از جفای تو قطع نظر توان کردن

***

گشاد کار مرا عقده ای است بس مشکل
بکار خویش فرو مانده ام من بی دل
نه از خیال تو یکدم شدن توان غافل
نه راز عشق تو بتوان نهفتن اندر دل
نه غیر خویش کسی را خبر توان کردن

***

مخمس بر غزل ادا

عمر رفت و بر غرور نفس شیطانم هنوز
در تحیرگاه عالم محو و حیرانم هنوز
روز و شب مشغول بازی همچو طفلانم هنوز
از شکست تو به دارد زلف عصیانم هنوز
بستهٔ زنجیر طبع نا پشیمانم هنوز

***

شاه حسنت سالها باج از مه تابان گرفت
ملک دلها را به تیغ ابرو از خوبان گرفت
لعل سیراب تو از شهد و شکر تاوان گرفت
عمرها شد خضر خطت چشمهء حیوان گرفت
در خیال ظلمت زلف پریشانم هنوز

***

تا که شد مأوای عاشق خاک کویت در ازل
مرغ دل شد بستهء هر تار مویت در ازل
کاشکی هرگز نمی دیدیم رویت در ازل
دیده بودم عارض بیگانه خویت در ازل
آشنا مژگان نمی گردد بمژگانم هنوز
هرکه سویت یک نظر آی دلبر عیار کرد
دین ودل بر باد داد و از خرد انکار کرد
همچو صنعان بت پرستید و به کفر اقرار کرد
عقدهء زلفت شمردن سبحه رازنار کرد
کس نمیداند زبان کفر و ایمانم هنوز

***

دوستان دردا منش عمری زدم چنگ امید
صد جفا (مخفی) از آن شوخ ستمگر پیشه دید
آنچه دیدم نیست کس را طاقت گفت و شنید
گشت خطش زلف و زلفش ریش و ریشش شد سفید
ای "ادا" من بسته آن عهد و پیمانم هنوز

***

مخمس بر غزل شاهمراد شاهی بدخشی
عمر بگذشت و نشد شاد دل ناشادم

مصرع حافظ شیراز خوش آمد یادم
"یارب از مادر گیتی به چه طالع زادم"
کاش این نکته نمی داد بیاد استادم
که درین ورطۀ غم هیچ نمی افتادم
این چه عصری است که نبود اثر از عدل و تمیز
هنر و فضل و خردخوار بود جهل عزیز
همه جاعر بده و جنگ و جدال است و ستیز
وه چه دوری است پر افسانه و عبرت آمیز
کاش حساس نمی بود دل ناشادم
شادمانی نبود هیچ درین غم خانه
نبود امید وفا از خود و از بیگانه
صدق و اخلاص کنون نیست بجز افسانه
عمرها شد که من زار بیک پیمانه
خون دل خورده درین دیر خراب آبادم

***

داغ آن لاله عذارم شده در دل ناسور
غم بود همدم وراحت شده است از من دور
بغم و غصه و دردم به همه جا مهشور
زاهد ار درد ندارد توبه او گو معذور
او چه داند چه بود این همه گی بیدادم

***

مخفی از درد و غم هجر شدم خسته و زار
بر دل غمکش من گشته فزون بار فشار
رفته از من دگر آرام و صبوری و قرار
"شاهیا" نیست مرا صبر دگر در غم یار
ترسم اندیشه این غم بدهد بربادم

***

قسمیکه در یادداشت های مخفی به چشم می خورد، او مخمس ذیل را در حالیکه قوه باصره و تحریر را از دست داده بوده. برادر زاده اش میر غلام سرور خان را در نزدش نشانده خود می گفته و او می نوشته است :

عشق بازان تو گر عاقل و گر فرزانه
همه سر گشته و دلباخته و دیوانه
مست و شیدای جمالت ز خرد بیگانه
ای نگه بانظرت هم می وهم میخانه
گردش چشم تو هم ساغر و هم پیمانه
گبر در دیر مغان شیخ بود در منبر
هر یکی نغمه نوازد بقانون دگر
همه را روی بدرگاه تو باشد یکسر
هم مسلمان ز تو حاجت طلب هم کافر
طاق ابروی تو هم کعبه وهم بتخانه
همچو طاؤس دو صد جلوه نمودی بنظر
دل ربودی ز همه ماه رخان دلبر
ذره یی پرتو حسن تو بود شمس و قمر
که تو هم شمعی و هم گل چه عجب باشد اگر
که دید دل بتو هم بلبل و هم پروانه
گاه با عاشق سودا زده ننمودی روت
دل گرفتار به چاه ذقنت چون ماروت
کاش باد سحری جانب ماآردبوت
لب شیرین تو هم قوت بود هم یاقوت
خال گیرای تو هم دام بود هم دانه
یار مخفی شبی همخانه شدی یا عاشق
همدم ساغر و پیمانه شدی یا عاشق
ساقی مجلس رندانه شدی یا عاشق
گفت قصاب که دیوانه شدی یا عاشق
ای به قربان تو هم عاشق وهم دیوانه

***

بتاریخ ۱۶ حمل ۱۳۳۶ مرحومه مخفی با وصفیکه بسیار ضعیف شده بودند ولی هنوز استعدادشان بصورت خلاقانه کار می کرده و پابرجا بود، درین زمان مخفی ۸۲ سال داشت و بنا به خواهش مر حوم میر عبدالواحد خان «ساعی» که نوادهء عموی مر حومه بود پنج بیت حکیم شفاهی را مخمس کرده و چون خودش نوشته نمی توانست بنا در نوشتن آن از برادر زاده اش کمک گرفته است.

صد دل بود بسته به هر حلقهٔ گیسوت
جانها همه بسمل شدهء غمزهٔ جادوت
آهو به ختن منفعل از رایحهٔ بوت
ای خنده زده لعل تو بر حقهٔ یاقوت
یاقوت لب لعل تو مرجان مرا قوت
خالق ز ازل کرد هویدا علم صنع
مو جود شد از بهر وجودت عدم صنع
بهتر ز تو هر گز نکشیده رقمی صنع
با آب زبرجد به خط خوش قلم صنع
بنوشته به پشت لب لعل تو که یاقوت
جانان سوی دلباخته گانت گذری کن
از آه دل سوخته گانت حذری کن
بر کشتهء شمشیر جفایت نظری کن
قربان وفایت به وفاتم گذری کن
تابوت بیاید به من از رخنهٔ تابوت
هر کس چو زلخیا به جمالت نگریدی
دیوانه و شیدا شده کفها ببریدی
با حسن ملیحت مه کنعان نرسیدی
هاروت گر از دیدهء ماروت دیدی
صد ساحری آموختی از نرگس جادوت
عیسی نبود از کرم همچو تو شاهی
بر مخفی عاجز کنی از لطف

بس همچو من بنده دلسوز فدایی
صد دل چو دل زار جفایش کیش «شفاهی»
قربان کششهای کمان خانهٔ ابروت

***

مخمس بر غزل «قصاب» کاشانی
ایام بکام دل ما نیست چه حاصل؟
شامست که صبحش ز قفا نیست چه حاصل؟
رنجورم و امید شفانیست چه حاصل؟
دردیکه ازو کام روا نیست چه حاصل؟
یاری که درو مهر و وفانیست چه حاصل؟

***

در گلشن دهرست دلم غنچه یی افسوس
نشگفت لب ما به شکرخنده یی افسوس
هردم بکشم آه و بهر لحظه یی افسوس
بر سر نزدم از غم او پنجه یی افسوس
زین باغ گلی بر سر مانیست چه حاصل؟

***

در گنبد افلاک که هر نی بنواهست
هر سوخته دل را که بود سوز جداهست
در سینه هرغمزده آهنگ و نواهست
اینجاست که هردل شده را راه بجاهست
دردست فراوان و دوانیست چه حاصل؟

***

گر پور فریدونی و گر دختر قیصر
گر بخت تو بر گشت جوی نیست میسر

در فکر کم و بیش مشو ازهمه بگذر
گیرم که به ظلمات رسیدی چو سکندر
قسمت که ترا آب بقانیست چه حاصل؟

***

زاهد که ترا بار ریا کرد دوتا پشت
این ریش دراز تو چه یک ذرع چه یک مشت
وی بی خبر این گنبد دستار تراکشت
عمامه بسر خرقه ببر سبحه در انگشت
چون روی دلت سوی خدانیست چه حاصل؟

***

عمریست که دل بستهٔ آن حلقه گیسوست
دیریست که جان بسمل آن غمزه جادوست
«مخفی» چه توان کرد که بی مهر جفاجوست
«قصاب» سراپای نگارم همه نیکوست
در فکر من بی سرو پا نیست چه حاصل؟

***

مخمس بر غزل قصاب کاشانی
تویی در محفل خوبان جهان یکدانه
جان فدای تو که هم جانی و هم جانانه
نه بیک جرعه شدم مست من دیوانه
ای نگه بانظرت هم می وهم میخانه
گردش چشم تو هم ساغر و هم پیمانه
گبر در دیر مغان شیخ بود در منبر
هریکی نغمه نوازند به قانون دگر
هم مسلمان زتو حاجت طلبد هم کافر
همگی روی بدر گاه تو باشد یکسر

طاق ابروی تو هم کعبه و هم بتخانه
عمر ها شد بمن غمزده ننمودی روت
دل گرفتار به چاه ذقنت چون هاروت
کاش باد سحری جانب ما آرد بوت
لب شیرین تو هم قوت بود هم یاقوت
خال گیرای توهم دام بود هم دانه
همچو طاووس دوصد جلوه نمودی به نظر
دل ربودی زهمه ماهرخان دلبر
همه شیدای جمال تو شد ای رشک قمر
تو که هم شمعی و هم گل چه عجب باشد اگر
که دهد دل بتو هم بلبل و هم پروانه
یار «مخفی» شبی همخانه شدی با عاشق
همدم ساغر و پیمانه شدی با عاشق
ساقی مجلس رندانه شدی با عاشق
گفت «قصاب» تو دیوانه شدی با عاشق
ای بفرمان تو هم عاشق و هم دیوانه

***

بیا که بی تو مرا اشک از کنار گذشت
تمام عمر بیاد تو ای نگار گذشت
گل امید نه چیدم و نوبهار گذشت
شبم به محنت روزم به انتظار گذشت
تمام عمر من آخر بدین قرار گذشت
برفت عمر و نگردد شبی هم آغوشم
زبخت شکوه کنم یا ز چرخ بخروشم
ببرد یاد رخت سوی گلستان دوشم
بروی سبزه و گل خواستم که می نوشم
ز شیشه تا بقدح ریختم بهار گذشت

ز) مثنوی ها :

مناجات

خداوندا تو رحمن و رحیمی
خداوندا تو خلاق و کریمی
خداوندا تو ستار العیوبی
خداوندا تو غفار الذنوبی
اگر باشد یکی نام تو قهار
دگر اسم تو رحمان است و ستار
الهی پر گناه و روسیاهم
ضعیف و عاجز و گم کرده راهم
اگر خود را بگویم بنده هستم
ز نام بندگی شرمنده هستم
نکردم بندگی آخر چه گویم
تو در محشر مریزان آبرویم
امید بنده عاصی بدرگاه
بود لاتقنطو من رحمه الله
اگر چه ناقص اندر عقل ودینم
تو میدانی عقاید و یقینم
شناسم ذات پاکت را یگانه
تویی یکتا و بیچون و چگونه
به حمد الله که دینم هست اسلام
به جمع امت احمد برم نام
اگر طاعت نمی آید ز دستم
محمد مصطفی را پیرو هستم
قبولم گر کنه ازجمع امت
نسازد ناامیدم از شفاعت
همین می خواهم از درگاه حاجات
که حشرم ساز با اهل سعادات
بحق فاطمه خاتون جنت

بمیرانم به ایمان سلامت
بحق آل و اولاد پیمبر
مکن شرمنده ام در روز محشر
بحق حرمت اصحاب و یاران
گرفتارم مکن در چنگ شیطان
بحق جمله ازواج مطهر
مکن دلبسته ام با نفس کافر
ضعیف و عاجز و گمراه و نادان
ز کار خود پشیمانم پشیمان
بهر کاری همی خواهم رضایت
سر تسلیم دارم بر قضایت
گذشت عمر عزیزم تا به هفتاد
نکردم از خدای خویش تن یاد
ملایک تاکی از بار گناهم
نویسد «مخفی» عصیان پناهم

***

این مثنوی را مخفی از دهکدهٔ قره قوزی به جر شاه بابای کشم عنوانی میرشهزاده جهانگیر یکی از اقارب خود ارسال کرده است:

سرنامه بنام آن خداوند
که بی مثل است اورا نیست مانند
درودی برجناب فخر عالم
بر اولاد و بر اصحاب مکرم
سلامی نشه بخش جان عاشق
سلامی سوز دلهای موافق
سلامی همچو آب زندگانی
سلامی یاد ایام جوانی
سلامی چون نسیم نوبهاری

سلامی نافهء مشک تتاری
سلامی از من مهجور و تنها
رسد در خدمت آن شاه والا
اگر باشد بسوی ما غریبان
شمارا اند کی خاطر پریشان
بحمدالله که تا هنگام تحریر
سلامت دارم از دوریت دلگیر
فقط شد نامه ام درسلخ این مه
به برج سنبله در یوم جمعه
بخواهم «مخفیا» از حق به حاجات
دعای دوستان درخمسه اوقات

ح) رباعیات

یارب به دل فگار من رحمت کن
بر دیدهء اشکبار من رحمت کن
بر دوش خمیده از گناهم بخشا
بر قامت زیر بار من رحمت کن

***

یارب بدل پر المم رحمت کن
بر خاطر خسته از غمم رحمت کن
بر خوی بدو حال تباهم بخشا
از لطف نبخشی از کرمم رحمت کن

***

یارب به پریشانی حالم بخشای
بر این تن پر رنج و ملالم بخشای
بر این دل پر زداغ و حسرت رحمی
بر رنگ شکسته ز انفعالم بخشای

***

یارب به طفیل مصطفی و اصحاب
شرمنده مکن مرا تو در روز حساب
آخر چه بگویم ار بپرسی عملم
جز فضل و کریمی توام نیست جواب

***

رباعی بدون نقطه
سردار ملک سرور عالم احمد
سالار رسل گوهر آدم احمد
آمد ملک و عالم و آدم محکوم
حاکم همه را رسول اکرم احمد

***

شاهی که کله به فتح دوران بشکست
او رنگ جم و سپاه نعمان بشکست
خم گشت قد فلک چو طاق کسری
تا چوب غضب بفرق خاقان بشکست

***

مقصود من از کون و مکان آن یار است
نی میل به جنت و نه خوف از نار است
تا چند کنی نصیحتم ای ناصح
دیوانه بکار خویشتن هوشیار است

***

ای سرو قد، لاله رخ سیمین تن
شیرین سخن و شکر لب و سیب ذقن
گل چهره و غنچه دهن و نرگس چشم

سنگین دل و بیداد گر و عهد شکن

***

ما تن به جفای تو سپردیم ای دوست
جان نیز چو خاک ره شمردیم ای دوست
جز حسرت دیدار تو زین دار فنا
رفتیم و دگر چیز نبردیم ای دوست

***

ای ماه به ابروی هلال تو قسم
وی سر و بقامت نهال تو قسم
جز یاد توام خیال دیگر نبود
ای غارت هوش باخیال توقسم

***

ای زیب چمن بی تو چمن را چه کنم
ای قوت روح بی تو تن را چه کنم
خود گو که به محفل عزیزان بی تو
نقل و می و مستی و سخن را چه کنم

***

آنم که بجز تو با کسم خویی نیست
جز تو سر الفتم به مه رویی نیست
آنی که تو از تکبر و سنگ دلی
با (مخفی) خونین جگرت خویی نیست

***

فریاد که از جهان پر ارمان رفتم
یک گل نگرفته زین گلستان رفتم
نگشاده لبی بخنده ازجور فلک

با داغ دل و دیده ی گریان رفتم

***

از یاری این جهان وفاداری نیست
در گلشن وصلش گل بی خاری نیست
این دوستی زمانه را سنجیدم
جز خون دل و رنج جگر خواری نیست

***

افسوس که در زمانه یک یاری نیست
یک همدم و مونس و وفاداری نیست
میدان به یقین چو با ملک یار شوی
آیینه او تهی ز ز نگاری نیست

***

شد فصل بهار و گشت سر سبز چمن
می رفت بباغ سرو سیمین با من
گفتم که کند نثار گل در پایش؟
باد سحر از میانه برخاست که من

***

از نگهت زلفین تو ای سیمین تن
خون مشک شده بناف آهوی ختن
گفتم که رساند بوی زلفش به ختا
باد سحر از میانه برخاست که من

***

آن شاه سهی قدان و آن زیب چمن
ببرید ز دوستان و پوشید کفن
گفتم بمن خسته که آرد بویش

باد سحر از میانه برخاست که من

***

روزیکه به باغ سرو آزادم نیست
رغبت به گل و میل به شمشادم نیست
پیوست بکام دگران شیرینم
جز کندن جان کاری چو فرهادم نیست

***

شوخی که مرا مدام غمگین دارد
گه فکر و خیال آن و گه این دارد
روزم زغمش شب است و شب هم (مخفی)
یک سر دارد و هزار بالین دارد

***

گر چرخ بما مونس و دمساز آید
عمری که گذشت از کجا بازآید؟
گویند بجوی رفته بازآید آب
این آب بجوی رفته کی بازآید؟

***

بر خلق بود شب چراغان امشب
بر من قدر است یار مهمان امشب
این شمع چراغ نیست پروانهء ماست
آتش زده بر جان رقیبان امشب

***

رباعیات زیر در ۱۰ سرطان سال ۱۳۳۸ از جانب مخفی به ملکه ثریا خانم اعلیحضرت محمد ظاهر پادشاه افغانستان ارسال شده است:

تعظیم ازین ضعیف افتاده زپا
باسوی ملکه زمان خانم شاه
بر مادر معنوی افغانستان
از مخفی عاجز چه رسد غیر دعا؟

***

گر مهر کند برابری با رویت
عیبش نبود ز دور بیند رویت
با بدر نگر به چرخ کز رشک شود
بر ماه هلال از غم آبرویت

***

هر دل که به سودای تو مهجور شده است
یا سینه که از داغ تو ناسور شده است
گر بی تو بهشت جاویدانش بخشند
ای دوست بدان که زنده در گور شده است

***

با هم نفسان اگر نشستیم گذشت
عهدیکه به مهوشان ببستیم گذشت
دیدیم که شاد و غم همه در گذر است
بستیم گذشت گر نبستیم گذشت

***

ای گلبدن، بدن گل گل دسته
خالیکه بود بر ابرویت پیوسته
چشمان تو آهوست و آن خال سیاه
صیاد بود که در کمین بنشسته

***

برباد سریکه به سودای تو نیست
خونپاره دلیکه در تمنای تو نیست
یارب گردد سفید آن دیده که او
چون آینه محورخ زیبای تو نیست

***

مخفی دو رباعی ذیل را در جواب یک دیگر سروده است:

گرچرخ بما مونس و دمساز آید
عمریکه گذشت از کجا باز آید
گویند بجوی رفته باز آید آب
این آب بجوی رفته کی باز آید

***

آن شب که برم نگار دمساز آید
بندار که عمری رفته ام باز آید
عمریکه برفته «باشد» گفتم شاید
گر«باشهٔ» ما ز بخت ما باز آید

***

برخلق بود شبی چراغان امشب
بر من قدر است یار مهمان امشب
این شمع چراغ نیست پروانه ما است
آتش زده بر جان رقیبان امشب

***

ای دوست اگر درد کند دندانت
جان و دل دوستان شود قربانت
هر گز نکند خدات محتاج طبیب

خود شافی مطلق بدهد درمانت

***

این برف که افتاده بکوه و صحرا
رمزیست در او عرض کنم من شبها
فراش سحاب کرده از نقره زمین
تا مرکب شاه به خاک نگذارد پا

***

مخفی در جواب رباعی که از مهستی شاعره است ؛ رباعی دارد که چای را مخاطب قرار داده سروده است :

ای چای که عاشقی و کارت فند است
سوزش بدل پر اضطرابت چند است
این زردی رنگ و تلخی کام ترا
بالله دانم که از برای قند است

***

در توصیف صفه گفته است:

این صفه نه درخور خراسان باشد
زیبا به لب آب بدخشان باشد
نه تخت کیومرث نه قصر نعمان
گویا صفهء روی خیابان باشد

***

مخفی قبل از اعمار خانه در دهکدهٔ قره قوزی در کپهٔ زنده گی میکرده که در توصیف آن کپه گفته است:

این کپه ما چو کوتی استور است
سقفش به مثال خانهء زنبور است
نی نی که دلکشا و نه استور است

این قصر بهشت و زینب ما حور است
رباعی مستزاد:
چیستان:
چیست؟ آن لعبت سکندر شان
که بود روز و شب همدم خوبان
بادو شاهد مدام همآغوش است
آن یکی زنده دیگرش بیجان

باهمنفسان اگر نشستیم گذشت = چون بوی به گل
عهدیکه به مهوشان ببستیم گذشت = چون نشهء مُل
دیدیم که شاد و غم همه در گذر است = چه جزو چه کل
بستیم گذشت، گر نبستیم گذشت = چون موسم گل

جواب مخفی در زمینه ارسال دوشماره جریدۀ اتحاد از جانب آقای نوابی مدیر مسئول بغلان به وی.

یاد تو خدا کند که یادم کردی
ممنون به دو قطعه (اتحادم) کردی
ز احسان برادرم تشکر گویم
زان رو که برادرانه شادم کردی

***

ای قبلهء جان و دل خم ابرویت
زنجیر خرد بر حلقهء گیسویت
با عمر هزار ساله خواندن نتوان
یک آیه ز مصحف رخ نیکویت

***

آن سرور انبیا که احمد نام است
فرقان ز حضور خالقش پیغام است

صدیق و عمر رهنمای دین است
عثمان و علی که رهبر اسلام است

***

رباعی ذیل را به خواهش مولوی عبدالحی درایمی که یک مصرع آخر سرودهٔ اوست انشا کرده است:

تا ذات تو بر وجود آمد زعدم
بر عرصهء کائنات بنهاد قدم
از بهر تو کرد آفرینش پیدا
«آن خالق عرش و کرسی و لوح و قلم»

در منقبت چهاریار کبار:

گر پیرو دین احمد هستی تحقیق
میدان سریاران پیمبر صدیق
گر صدق به صدیق نداری به یقین
هستی تو روافض و لعین و زندیق

***

یار دومی که سرور اصحاب است
فاروق معظم عمر خطاب است
آنکس که چراغ قبتش گفت رسول
ای رافضیان چه شبه درین باب است

***

ثلث خلفا کان حیا عثمان است
داماد نبی و جامع قرآن است
بغضش بدل از نشانهء گمراهیست
مهرش بدل از علامهء ایمان است

***

شد ختم خلافت بوجود حیدر
چون ختم رسالت به جناب سرور
ای خارجی گمراه مده دین برباد
با سوی سگانش به کدورت منگر

***

ای شیر خدا واقف اسرار تویی
از راز پس پرده خبردار تویی
از هر طرفی بسته شده مشکل ما
بکشا که کشایندهٔ هر کار تویی

***

گوشوارهء عرش و سید آل عبا
باشد حسن آن نور دوچشم زهرا
برذات دوازده امام برحق
گردیده قوایم دو عالم برپا

***

شاه شهیدان قرت العین نبی
نامد بوجود همچو تو عالی نسبی
از نام مبارک تو شرمم آید
از امت گمرهت شد این بی ادبی

***

شاها که بقای دولتت افزون باد
بد خواه ترا دیده ز سر بیرون باد
بخت تو سوار گاری اقبالست
حکم تو روان موتر گردون باد

شاها می آرزو بود در جامت
اقبال مطیع وبخت باشد رامت
ملت بوجود دولتت می نازد
اوصاف تو ظاهر است همچون نامت

***

للحمد که شاهم از اروپا آمد
گو یا بوطن دوعید یکجا آمد
تبریک به اهل ملت افغان باد
هم فصل بهار هم شهنشاه آمد

***

ایام بهار و فصل گل چیدن شد
خلقی به تماشای گل و گلشن شد
شاهم به سلامت ز سفر باز آمد
چشم وطن عزیز ما روشن شد

ط) تک بیت ها :

سزد که مهر چو گیسوان سیاه پوش شود
که ماه زهره جبینم سفید پوشیدست

***

گویند کز بنفشه سازند دفع سودا
دیوانه کرده شهری سرو بنفشه پوشم

***

بت دانای من جز صندلی رنگی نمی پوشد
که از درد سر دلهای خونین پر حذر باشد

به بر اطلس زرد کرد آن نگار
خزان نازد امشب برنگ بهار

***
شمع در محفل و مه در فلک و گل در باغ
آنقدر لطف ندارد که تو در خانهء ما

***
آتش اندر سینه بود از تکمهء لعل یخن
دستمال گردن او شعله ی جواله شد

***
مجو زاهد تجلی خدارا جز دل عشاق
که من بسیار گرد کعبه و بتخانه گردیدم

***
بخواندم سراپای دیوان عالم
معمای از عشق مشکل ندیدم

***
مدام از دل صد چاک خویش چون شمشاد
بیاد زلف کجش شانه در بغل دارم

***
باسیم برش پیراهن سیمانی
چون موجهء سیماب نماید زنزاکت

***
خون عاشق می خورد آن شوخ عنابی قبا

راست بود است آنکه از عناب خون کم میشود
سخن قدری ندارد اندرین بازار ای مخفی
خجل اهل سخن گردد ازین شلغم فروشی ها

***

مخفی به پیروی ازین بیت پدرش شاه محمود عاجز که سروده بوده است :
«پاس خاطر داری مردم مرا دیوانه کرد»
«ای قیامت زود بر خیز این قدر تأخیر چیست»
چنین بیتی سروده است :
ما فنا آماده گان این طلسم حیرتیم
«ای قیامت زود بر خیز اینقدر تأخیر چیست؟»

ی) چندنمونه نثر مخفی بدخشی

مکتوبات محترمه مخفی بدخشی که بنام نگارنده روز نامه بدخشان آن وقت محترم غلام حبیب نوابی فرستاده شده و در شماره ۶۴۳ مورخ ۹ سرطان ۱۳۳۲ روز نامه بدخشان طبع شده است در اینجا مسلسل درج می شود.
(نامه اول)- روز چهار شنبه ۹ سرطان ۱۳۳۲ در روز نامه بدخشان چاپ شده.

برادر فاضلم آقای نوابی!

همینکه نوید ورود شما را به بدخشان به صفت نگارندگی اطلاع یافتم از حد زیاد خرسند و شادمان شدم زیرا شما را یکی از قدردان ها و سابقه داران این خطه و مخصوص باین ضعیفه میدانم اگرچه آقای واجد در آوان وظیفه داری شان خدمات خوبی کرده و آثار قابل قدری از خود باقی گذاشته اند چون او شان بمرکز می روند و شما عوض شان عزتقرر حاصل و واصل گشته اید خیلی خوش بختم که باز از قدر دانهای سخنور و نویسندۀ لایق و پرعاطفه وطن دوست ما مجدداً بمدیریت مطبوعات بدخشان تشریف آورده است. از این ضعیفه جز دعا ثمری بوجود نمی آید. همواره از خدای قدیر ترقی و آبادی وطن و آرامی ملت مسلم و نجیب و کامیابی وطن خواهان را خواهانم. امید است این ضعیفه را فراموش نکرده همواره بارسال روزنامه نامی بدخشان مرا ممنون و

به مطالعه آن شادم فرمایند. خواهشمندم که روزنامه خود را به معرفت ارجمند شاهمراد شاهی برایم مسلسل فرستاده و این عاجزه را بیش از پیش ممنون و مجلوب فرمایید.

(مخفی بدخشی)

نامه دوم در شماره ۱۳۱ ص ۴- ۲۱ سنبله ۱۳۳۲ روزنامه بدخشان چاپ شده.

ارجمند عزیزم نوابی!

این جانب دعاگوی تان را تا تحریر این نامه صحت کلی حاصل و تنها هردو پاهایم مبتلای درد است. بهر حال خدای عالم را شکر گذارم. از ارجمندم شاهی پرسش کردم از جانب شما اطمینان خیریت داد. شماره های روزنامه بدخشان را برایم رسانید سرا پا ملاحظه کردم تماما مضامن و مندرجات آن دلچسب و خواندنی و قابل قدر است و آنچه بورود خویش بقریه قره قوزی و صحبت ناچیزی توضیحات داده بودید با انکه در خور نبودم دانستم که شما از روی قدر دانی و شرافت ذاتی و حسن نیت و صفای نیت مروت فرموده اید این ضعیفه هیچ مدان همواره در حق دوستان و ارادت مندان دعا گویم. از احوال این ضعیفه واقف شدید که جز دعا درحق دوستان و خدمتگاران صادق وطن و التجای ترقی و پیشرفت وطن و کامیابی هموطنان خدمتی از آن بوجود آمده نمی تواند. به شما و سایر دوستان و خدمتگاران صمیمی و فدایی وطن توفیق خدمت می خواهم، موفقیت شان را از بار گاه بی نیاز نیازمندم چون وسیلهء توصل ندارم تا احساسات خود را بحضور دیگران عرضه دارم امید که مراتب تبریکیه و خرسندی این ضعیفه را توسط روزنامه بدخشان ترجمانی و تقدیم دارید.

در پایان این نامه خواهش می رود هرگاه به طبع دیوان ناچیزم اقدام می فرمایید یک مقدار غزلیات و رباعیات برادر مرحومم میر محمد شاه متخلص به غمگین پراگنده و پاشان نزدم موجود است اگر لازم دانند با قبول زحمت در پایان کتاب من آن را نیز زیور طبع بپوشانید خالی از اجر نخواهد بود و از روحانیت آن مرحوم که کرامات او را بچشم یقین دیده ام استعانت نیکی به شما می خواهم آن طرف مخیرید نا گفته نماند اگر موافقه بفرمایید اطمینان

بخشند توسط ارجمندم شاهی تقدیم میگردد و الا خیر.

(مخفی ضعیفه)

(یادداشت نوابی به مخفی)

بدخشان: بی بی محترمه! همشیرهء مهربانم!
تا نباشد از دو سر محکم صدا در تار نیست
این راهم باید بگویم.
تحصیل نام داری بی درد سر نباشد
هر قدر اشعارتان که از چاپ مانده باشد با اشعار برادر غمگین تان بما زودتر لطف کنید که فرصت نشر است نامه بر نیست.
(نامهء سوم) بتاریخ ۵ میزان ۱۳۳۲
در شماره ۱۴۴ روزنامه بدخشان چاپ شده.
فرزند معنوی ام نوابی مدیر روزنامه بدخشان!
نسبت جمع آوری و شیرازه بندی (تذکره الشعرای ماضی و معاصر بدخشان) که بخود زحمت قبول کرده و در روشن ساختن نام و نشان شعرای این محیط رنج می بری نه تنها من ضعیفه در مقابل این نظریات ستوده و نیک سپاس گذارم و متشکرم ؛ بلکه مردم قدر شناس بدخشان بخود بالیده در حق شما دعای خیر می کنند و خداوند دعای مستمندان را قبول می کند همین قدر برایت می گویم:

در بحر سخن سنجی نوابی
بهر مطلب که داری کامیابی
سر افرازت بخواهم نزد یاران
شوی مشهور چون لعل بدخشان

(یادداشت نوابی به مخفی)

بدخشان- نگارنده بدخشان از نامه و سرنامه ات ممنون و مشکور شد
گشت روشن دیده از نور سواد نامه ات
سبز شد کشت امید من زرشح خامه ات

فاضله محترمه: از حسن نظر و التفاتت خوشوقت شدم مکتوب مرحمت اسلوب تان دل مرا قوت بخشید. دعای تان انشاء الله مستجاب می شود. بنده از دوستان هم طبع خود انتظار دارم که مرا در این راه یکه و تنها نگذارند.

پای ما لنگ است و منزل بس دراز
دست ما کوتاه و خرما بر نخیل

(نامه چهارم) در شماره ۱۷۴- ۱۱ عقرب ۱۳۳۳ روزنامه بدخشان چاپ شده است.

عزیزم نوابی مدیر روزنامه بدخشان.

مجله زیبای میرمن را که فرستاده بودید از نظر گذشت لطفا این چند سطر را ذریعه روزنامه بدخشان بنام میرمن نفیسه شایق نشر کرده بفرستید اگر چه به بناغلی شاهی هم گفته ام که طور جدا گانه هم مکتوب مرا به میرمن نفیسه بفرستد.

(مخفی)

همشیرهء عزیزه ام میرمن نفیسه نگارندهء مجله میرمن!

مجله پربهای میرمن را که از طبع برآمده یک شماره آن را بنام مدیریت مطبوعات بدخشان فرستاده بودید در فیض آباد مطالعه کردم خیلی خرسندی و فرحت حاصل شد.

مضامین مندرجهء آن قابل ستایش و در خور تقدیر است با آنکه خدمتی جز دعا از این بیچاره بر نمی آید خوش بختم که زنده ام و آرزوهایی که سالها در پیشرفت تعلیم و تربیه طبقهء نسوان در دل می پروریدم الان مشاهده می کنم با وجودی که فعلاً عمر این ضعیفه ناچیز به هشتاد رسیده ضعف پیری اعصاب و اعضا مرا خسته ساخته اما شوق و علاقهء که به معارف داشتم از خدای متعال نیازمندم که تمام طبقات کشور عزیزمان را ترقی و تعالی نصیب شود و به طبقه نسوان که در حقیقت عضو قوی و رکن مهم جامعه و عالم بشریت است پیشرفت های شایانی بخشد.

در خاتمه موفقیت و کامیابی آن عزیزه را در راه انجام این وظیفه که به نیروی همت مردانه وار کمر بسته اید از بارگاه کبریایی مسئلت می نمایم.

(مخفی بدخشی)

ک) برخی از سروده های سخنسرایان کشور در مورد مخفی بدخشی

هنگامی که استاد خلیلی به دیار بدخشان رفته بودند. موصوف به منزل مخفی بدخشی رفته و یک پایه رادیو به او هدیه نموده و با وی مشاعره انجام دادند.
که متن آن چنین است:

خوشم که خضرر هم شد فروغ یزدانی
که بشنوم سخن مخفی بدخشانی
کسی که ملک سخن را کند به فیض آباد
خدای باد نگهبان وی ز ویرانی
کنم زلعل بدخشان به شعر وی دل خوش
که نزد اهل دل این باقی است و آن فانی
چه خسروان که از این خاکدان فرورفتند
که نام شان نشناسد کسی به آسانی
ببین به ناصر خسرو که بعد نهصد سال
هنوز تخت سخن را کند سلیمانی
در این زمانه که پنهان نمانده هیچ سخن
ز پرده آر برون گنج های پنهانی
عروس شعر که در حجله است گرد آلود
به آب طبع بشویش غبار پیشانی
بخامه دو زبان شانه زن به گیسویش

که نغز نیست بزلف سخن پریشانی
بگوش دختر افغان بخوان پیام حیات
که مادری تو و از راز دختران دانی

مخفی با وجود اینکه دل خسته و افسرده خاطر بوده و نمی خواسته تا طبع آزمایی کند و معذرت هم خواسته و گفته که مدتهاست دست از شعر گویی گرفته و زبان از نغمه سرایی بسته است.

اما با این همه استاد خلیلی اصرار می کند که چند سخن منظوم و موزون مخفی را بشنود، بناءً مخفی قلم بدست می گیرد وچنین سروده است :

تو ای ادیب سخن سنجی و سخندانی
در این زمانه که غواص بحر عرفانی
تو اوستاد سخن پروران این دوری
ر طبع ملک جهان را کنی جهان بانی
بسوی اهل سخن لطف تو از آن بیش است
که سوی کلبهٔ عاجز شدی به مهمانی
مرا که گلشن طبعم خزان شده افسوس
که از سخن قدمت را کنم گل افشانی
به نزد اهل خرد «مخفیا» مکن هرگز
به عقل ناقص خود نسبت سخندانی

مرحوم غلام حبیب نوابی در مقدمه دیوان مخفی بدخشی که در سال ۱۳۶۶ درکابل منتشر کرده است در مورد مخفی بدخشی چنین نوشته است:

در سال های ۱۳۲۶ و ۱۳۲۷ در ولایت بغلان متصدی و مسئول و ناشر جریده فریدهٔ اتحاد بودم این جریده یک نشریه زنده بود وزیر احمد بدخشی در بغلان صنعتی ماموریت داشت روزی از مخفی یاد کردم که زنده است یا مرده. گفت شکر زنده است اما او را مطبوعات کابل فراموش کرده اند. گفتم آدرس او را بگو گفت شاهمرادشاهی منشی او است و در فیض آباد کار می کند. گفتم جریده اتحاد را برایش ارسال می کنم. گفت خودم

در این روزها راهی بدخشانم چند شماره جریده را به او سپردم بعد از چند روز وزیر احمد از بدخشان عودت کرد یک نامه مخفی را آورد که در آن نوشته بود:

یاد تو خدا کند که یادم کردی
ممنون بوصول اتحادم کردی
ز احسان برادرم تشکر گویم
زانرو که برادرانه شادم کردی

***

در جواب نامه مختصر منثور و منظوم که نوابی عنوانی مخفی بدخشی نگاشته شده چنین آمده است:

سلام ای مخفی پاکیزه طینت
بدخشی خواهر نیکو طبیعت
سلام ای خواهر فرخنده اختر
سخندان و سخن سنج و سخنور
گرفتم نامه ات مسرور گشتم
ز شعر تازه ات مسحور گشتم
زتو روشن بود نام بدخشان
نزاده همچو تو مام بدخشان
بدخشان بر تو می نازد بمان دیر
ز خوان معرفت نسوان نماسیر
عروس شعر را مشاطه گی کن
به دانش پروری استادگی کن
سراسر شعر تو سحر و فسون است
بهر دفتر تورا کیف از فنون است
مرتب کرده ی دیوان بدوران
ذخیره کرده ی لعل بدخشان
بنازم همت مردانه ات را

بگردم لهجه رندانه ات را
سخن هایت بود با دُر برابر
که گشته انتخابی جمله یکسر
صدت تحسین که ایام جرانی
ندادی از کف خود رایگانی
ز مکتوب وز لطف بی ریایت
تشکر کردم و زان پس دعایت
الا ای مخفی با فکر و باهوش
زند از طبع تو بحر سخن جوش
چه افسوس ار که پیر و ناتوانی
چه غم گر رفت ایام جوانی
جه انسان هرچه می گردد همی پیر
شود گفتار او توأم به تاثیر
بود امدادی لاریبی عصایت
دل روشن چراغ و رهنمایت
خبر داری، دل محزون شاعر
ضمیری عاشق و مفتون شاعر
ز یکسو مایل حسن و جمال است
ز یکسو بندهٔ وهم و خیال است
ز یکسو یاد سازد موطنش را
همی پژمرده بیند گلشنش را
ز یکسو خواهران بی سوادش
یقین هر لحظه می آید به یادش
چگونه دختران آریانا
همی گردند هم خوانا و دانا
که تا کی بی سواد و جاهلانند
سیاهی و سپید از هم ندانند
نمی دانم که تاکی بار دوشند
زغصه تا بکی اندر خروشند

ندانم تا بکی این جنس انسان
فروخته می شوند مانند حیوان
زنان باشد به دنیا یار شوهر
رفیق همدم و همکار شوهر

***

سروده شاهمراد شاهی در مورد سوانح منظوم مخفی بدخشی که عنوانی غلام حبیب نوابی به کابل ارسال شده است:

ای صبا این نامه ام بستان و تا کابل ببر
با انیس اهل درد افسانه ام کابل ببر
لیک آنجا چون رسی بر حسب میلم کار کن
بشنو اینک تا بگویم آن چنان رفتار کن

***

بعد از آن خود را بکاخ مجمع نسوان رسان
احترامات مزیدم را ببر با امتنان
نگهت افشانی کن آنجا بر سر و دامانشان
می نگردد محو از خاطر مرا احسانشان
با سخن گویان عصر و با ادیبان وطن
دم به دم از ما تشکر کن تو در حین سخن
خاصه اندر صدر مجلس از «خلیلی» کن سراغ
آنکه باشد انجمن ها را دل و چشم و چراغ
بر «خلیلی» و با «حباب»، «الهام» و «دهقان» گوسلام
در بجا آوردن تعظیم شان کن اهتمام
باز بر آقای نیسان عرض و اخلاصم رسان
حضرت «بیتاب» و «شایق» «نقطه» را بوس از دهان
از جناب واجد و هم شاکر و اهل ادب
سربسر احوال پرسی کن به من یاری طلب
از نوابی جستجو کن گر رسی باری به او

نامه ام بسپار و بشنو تا بخواند روبرو

***

لطف کردی مغتتم ای قدر دان محترم
آنچه بنوشتی رسیدان نامه ات اینجابرم
آنچه اندر باب مخفی کردهٔ از من سراغ
هرچه گویی دارم اما نیستم گاهی فراغ
هست در الماری و در طاق و صندوق و رواق
راست گویم بیشتر دارم از این هم بی فراق
روزگاری شد که دور افتاده ام از خانمان
نیستم سودی از این آوارگی ها جز زیان
هرکجا باشم بیاد دوستان دارم قیام
داعی ام با دوستان باوفا هر صبح و شام
گه «سیه بادام» و گاهی یاد «جلغر» می کنم
گاه یادِ کوکچهٔ چون شیرو شکر می کنم
گاه یادَ کوهساران بدخشان می کنم
گاه یاد مرغزار و دشت و دامان می کنم
گاه یاد مخفی و مام سخنور می کنم
دامن از سیلاب اشک خویشتن تر می کنم
یادگار چند از خود ماند زیب روزگار
یادگار او بود پیوسته بر ما افتخار
در مقام تاش قرغان او به هستی پا نهاد
بعد از آن از خلم رفت انوار آن ام البلاد
مخفی اندر کابل و هم قندهار آواره سان
همچو بلبل رفته بودی سیر باغ و بوستان
بعد از چهل سال آمد او سوی ماوای خود
کرد روشن او چراغ خانه آبای خود
(شاه بیگم) بود نامش (سید نسب) او را لقب
دخت محمودشاه (عاجز) سید عالی نسب

او چو لعل اندر بدخشان بود مسکون سالها
شد نهان در پرده بر ماماند این تمثالها
تا اخیر عمر بودش در بدخشان آشیان
همچو بلبل بود در روز ر شبان او نغمه خوان
رفت از عالم به روز (سوم ماه صیام)
جاش یا رب باد اندر روضه دارالسلام
در هزارو سه صد و هشتاد سه شد رحلتش (۱۳۸۳ هـ . ق.)
دار فانی را بود آخر همین خاصیتش
تحفهٔ (شاهی) به مخفی نیست در شام و سحر
جز دعا چیزی ندارد تا فرستد مختصر

***

مرثیهٔ شایق جمال در مورد مخفی بدخشی:
داد و بیداد از جفای آسمان
برد شمع بزم دانش از نظر
بی بی مخفی شاعر شیرین کلام
فاضل و با عصمت و نیکوسیر
زهد و تقوی مونس دیرین او
بود شعرش جمله با درد و اثر
سید خوش صحبت مهمان نواز
از رسوم دین و دنیا با خبر
روزها مغروق گرداب خیال
می خرید از چشم او دریا گهر
سرنمانده چون بپایش هر نفس
یافته دریا زخود شوریده تر
جنس مادیات در چشمش حقیر
ذوق او در نقد معنی بیشتر
بلبل باغ معانی بوده است
داشت آتش در جگر این مشت تر

مایه عمرش چو شد هفتاد و هشت
بست ازین محنت سرا رختش سفر
بیست و پنج جدی زین دار فنا
رفت، مارا ساخت هجرش دربدر
شایق دلداده تاریخ وفات
یافت از «لعل بدخشان هنر» (۱۳۴۲)

***

سرودۀ سید محمود کنری در مرگ مخفی بدخشی

به گلزار ادب یک غنچه پژمرد
نواگر بلبلی زین بوستان شد
درین تیره شب شعر و ادب آه
فروزان اختری از آسمان شد
نوای نغز در نای زمان مرد
نی خاموش در این نیستان شد
یکی لعل درخشان بدخشی
ز گنج دانش افغان ستان شد
سخن پرداز افسون کار مخفی
خرامان زی سرای جاودان شد
ندیدم ماه را در خاک خسپید
ولی ماه سخن در آن نهان شد
تو چون خامش شدی ای شمع در جمع
منور محفل ما چون گورستان شد
توتا (مخفی) شدی از چشم مردم
سیر در مردم، مردم جهان شد

***

از پاییز حنیفی در مرثیۀ مخفی بدخشی
جهان دوش گردید اندود دود

فضا تیره گشت و کواکب نهان
غم یأس بر در و دلها فزود
فرو شد غبار غم از آسمان
چشم بست مخفی فروزین جهان

***

قلوب سخن پروران داغ شد
چو شمع سخن ساز بزدود و سرد
زغم کهربایی گل و باغ شد
چوان عند لیب سخن جان سپرد
فرو بست مرغ خوش الحان زبان

***

گلستان شعر بدخشان فسرد
حلاوت زمغز سخن رخت بست
لب غنچه را پنجه غم فشرد
روان سخن را اجل سخت بست
نفس داد آن بلبل خوش بیان

***

بلی بود مخفی عجب شاعره
که داد سخن داد در زندگی
همی زیست آن بانوی فاضله
به صبر و شکیبایی و بندگی
برون گشت از قالبش تاروان

***

محمد قاسم واجد درمقدمهء منتخب اشعار مخفی که در سال ۱۳۳۰ در بدخشان منتشر شده چنین سروده است:

سپس گویم برسم عرف و معمول
دوحرف از طبع این نیکواثرجان
زنام مخفی مستوره اکثر
شنیده بودم از یک عده یاران
چو وارد گشتم اندر فیض آباد
شنیدم اینکه اورا هست دیوان
همی جستم ازآن هر گه سراغی
بمن آنرا زلطفش داد «دهقان»
چو بوده مقصدم از طبع این جنگ
بگویم تانماند هیچ پرسان
چو از نسوان غنیمت دیدم این قدر
به نشر آن ندیدم هیچ تاوان
به خود گفتم که دیوان چنین را
بنام نامی مخفی افغان
بباید چاپ کردن تابماند
نشانی زین خداجوزن بدوران
بباید گفتن در وصف دیوان
که نبود کم گه از لعل بدخشان
دگر گویم ز انصاف اینقدر نیز
که نبود شعر مخفی کم ز مردان
بیک سالی که زیر طبع بوده
نمودم کوششی تا حد امکان
که گردد سره و تصحیح و تردیف
شود مطلوب تر نزد عزیزان
به سال یک هزار و سه صد و سی
بشد از طبع فارغ نغز و شایان
در آخر شکر رب می گوی « واجد»
که شد پوره مرا اینک یک آرمان

***

مرثیهٔ شاهمراد «شاهی» دروفات مخفی بدخشی

حیات عالم فانی ندارد هیچ ثبات
که عاقبت شود این قصر آرزو ویران
نه اهل علم بماندنه اهل فضل و کمال
چنان که نیست بر پیشانیان نشان الآن
هزارحیف که هست وبودماگذرد
ز بعد ما نکند هیچکس زما پرسان
زخاندان نبی و لی واهل سخن
که بود شهره به مخفی میانهء نسوان
گذشت او زجهان ای خوشا به حالش گو
بیادگارازو مانده است یک دیوان
زعیش دل بکش از خود توپای بیرون کن
بیادگارنویسان«شتافت سوی جنان»
برای آنکه نگردد سخن درازوطویل
به ختم مرثیه «شاهی» نشین وفاتحه خوان

***

وی در دیگرمثنوی خود چنین گفته است:

حیف ازمخفی وازسخندانی او
حیف ازآن بودن نابودن فانی او
شاه بیگم بود نامش سید نسب اورا لقب
دخت محمود شاه عاجزسیدعالی نسب

***

میرمحمد نبی واصف بدخشی در مرگ مخفی چنین سروده است:

واحسرتا که مخفی پرفیض باوقار
گردیده فوت وگشته دل عالمی فگار
زیراکه بودشاعره یک فرد روزگار
در نزد پادشاه وگدا داشت اعتبار

می کردفخراهل بدخشان بنام او
در علم ودرشرافت وفضل ومقام او
چون سرودر زمانه آزاد رسته بود
چشم امید ازطمع خلق بسته بود
درانزوای پردهء عصمت نشسته بود
ازدهر دون پرست زاول گذشته بود
چون بلبلان به گلشن عرفان نیازداشت
هر روزوشب بدرگهء خالق نیازداشت
نی درسرش هوا وهوس زعالم خیال
نی در دلش محبت فرزند وجاه ومال
بودی همیشه معتکف از بهر کشف وحال
مشغول در عبادت خلاق بی زوال
مردانه وارباعث آبادی وطن
می گفت پند و وعظ ز هردانشی سخن

***

سید زمان الدین عدیم شغنانی در مورد مخفی چنین سروده است:

زروی شعر وادب مخفی بدخشانی
مثال لعل درخشنده دربدخشان بود
سخن دراز نگردد که آن سخن پرور
محیط فضل میان گروه انسان بود
وفات کرد ازآنرو حساب تاریخش
مرا خرد ز نوشتن بروی دیوان بود
فروغ نطق بلیغش به پنج حرف هجا
نمود حل مسایل که کارآسان بود

***

و این هم مرثیه ای از میر بهادر واصفی شاعر بزرگ معاصر که در رثای شاعره ای نام آور کشور محترمه «مخفی بدخشی که از نزدیکان شاعر

بوده است سرود که در پایان این بحث تقدیم می شود :[1]

آمد آنروز که بر طارم اعلی مراد
بر کشند اهل دل از غصه بکیوان فریاد سر
کنند پاک سرشتان همگی ناله و داد
تا شود از اثرش شور قیامت ایجاد
بلبل از شاخ گل افتاده و خاموش شود
نکته سنجان ز عزا جمله سیه پوش شود
ز انکه بر حسب قضا کامله ای نیک نهاد

آنکه در شعر و ادب بود به عالم استاد «مخفی» آن زاهده ای عارف بستوده نهاد
کرده بر عرش سخن شوکت شاهی بنیاد
زین فنا نادیده آن باره کش جام است
چشم پوشیده و به رحمت یزدان پیوست
چرخ گردنده چو او یاد ندارد دگری

عارف کامل پر درد قیامت اثری رونق ملک سخن شاعره ای پرهنری

صاحب سوز و ز اوضاع جهان باخبری
لیک افسوس که آن گوهر نایاب برفت
حیف کز ملک سخن مهر جهان تاب برفت
بد آن روز که چون شمع فرزوان بودی

باعث منزلت و شوکت عرفان بودی بر سریر سخن علامه ای دروان بودی

---

[1] واصفی میر بهادر، دیوان میر بهادر ص ۶۰۷ تا ۶۰۹ انتشارات وا قفی ۱۳۸۴ تهران.

مایه ای فخر و مباهات بدخشان بودی
نکته سنجان همگی ریزه خور خوان تو بود
فکرت و عقل و خرد و اله و حیران تو بود
هوش مدهوش بد از خوی بهشت آرایت

دیده می گشت خجل پیش دل بینایت عقل دیوانه بد از رفعت استغنایت

عفت و شرم و حیا شیفته وشیدایت
طبعت از فیض خداوند همی جست امداد
شهره زآن روی دو عالم شدی از فیض آباد
کی توان وصف کنم طبع گهر بار ترا

شعله کی تاب دهد شوخی گفتار ترا معنی بکرو صفا جوشی اشعار ترا

گنج جاوید توان گفتم همه آثار ترا
کو زبانی که کلام تو نماید تفسیر
نقش طاوس خیال تو کشد در تصویر
دیده ای نیست که از هجر تو خونبار نشد

شاعری نیست که از غصه دل آزاد نشد نیست یکدل که از این ضایعه افگار نشد

طلب مغفرت از حضرت دادار نشد
بغمش تاریخ فوت تو چو هاتف فرمود
«واصفی» نیز فرستد به روان تو درود

چند تصویر از لیسه مخفی بدخشی در خیر خانه کابل

زلیخا اکبر زاده یفتلی مدیره لیسه

دبیران و آمره لیسه مخفی بدخشی

تصویر نقاشی شده از مخفی بدخشی

نمای از لیسه مخفی بدخشی در شهر فیض آباد مرکز ولایت بدخشان.

به استقبال از غزل شفیعی کدکنی "ای مهربانتر از برگ در بوسه های باران"

ای باغمم شناسا چون سبزه با بهاران
ای رنگت از شقایق در سوگ لاله زاران
ای آخرین تبسم از لحظه های عمرم
چون خاطرات مانده در دست بادوباران
ای موج هق هق من در وقت رفتن تو
بیداد هر نگاهت آهنگ سر بداران
در جادهء دو چشمم از رفتنت خبر نیست
ترسم که نقش پایت شویم به اشک باران
بر گرد و شعله افروزدر جان بیقرارم
بی شعله مردن حیف است در جمع شعله داران
هر نغمه ایست جان بخش ازلب نازنینم
در باغ تشنه است خوش آهنگ پای باران

آثارالحق حکیمی

نام مؤلف: سید اکرام الدین حصاریان
فرزند: میرزا سید امیر خان
متولد: ۱۳۳۵در روستای حصارك ولسوالی جرم بدخشان

شناسنامه مؤلف:

دوکتور سید اکرام الدین حصاریان فرزند میرزا سید امیر خان در سال ۱۳۳۵ خورشیدی در روستای پر طراوت و شاداب حصارک ولسوالی جرم ولایت بدخشان در یک خانواده روحانی و فرهنگی چشم به جهان گشوده است.

"حصارک" جایی که میر غیاث الدین غیاثی عارف و سخنور مشهور جُرم، ولایت بدخشان را به انگشتری و روستای "حصار" را که زادگاهش بوده به « نگین بدخشان» تعبیر کرده است:

گشته نگین شصت جهان لعل ما «غیاث»
باشد نگین ملک بدخشان"حصار" جرم

میرزا سید امیر پدر حصاریان عالم دین، خوشنویس با قریحه و شاعر خوب بوده و نیاکانش اعم از داملا سید محمد "سید" و سید خواجه معصوم از شاعران، خطاطان و علمای دینی، در بدخشان قرن سیزدهم شناخته می‌شوند. آنان در مدارس اسلامی سمرقند و بخارا آموزش یافته و به ارشاد و راهنمایی مردم زندگی‌شان را به انجام برده‌اند که خوشبختانه دواوین شعری و نمونه‌های خطی آنان در کتابخانه شخصی حصاریان تاکنون موجود و نگهداری می‌شوند.

دوکتور حصاریان در سال ۱۳۵۲ خورشیدی از مکتب غیاثی(علیه الرحمه)جرم فارغ‌التحصیل شده و دوره‌های لیسانس و ماستری را در دانشکدهء زبان و و ادبیات دانشگاه کابل به پایان برده و در بخش‌های فرهنگی و اداری دولتی ایفای خدمت کرده است.

او در سال ۱۳۷۹ خورشیدی مطابق ۲۰۰۰ میلادی از انستیتوت رودکی اکادمی علوم تاجیکستان و اکادمی علوم جمهوری فدراتیف روسیه دیپلوم دکترای خویش را در رشته ادبیات دری و فلسفه به دست آورده و اکنون سمت استادی را در کادر علمی گروه دری دانشکدهء زبان و ادبیات دانشگاه کابل عهده دار است.

حصاریان نخستین بار در سال ۱۳۵۹ خورشیدی در نشرات اردو به کار نویسندگی و ژورنالیستی آغاز کرد و پس از آن نبشته‌های او در ژانرهای گوناگون ادبی و ژورنالیستی در مطبوعات کشور و مطبوعات کشورهای همسایه چون تاجیکستان و ایران اقبال چاپ یافته است. او سال‌های زیادی عضویت کاری و سردبیری مجله اردو، مجلهء بامداد و جریدهء سرباز را عهده دار بوده و به گزیده‌های شعری و کتب منتشره‌ی عده‌یی از نویسندگان افغانی و تاجیکی تقریظ نگاشته است و به همین رو در سیمینارهای متعدد علمی در زمینه‌های ادبی و عرفانی در کشور و همچنان شهر دوشنبه تاجیکستان سهم فعال داشته است.

از قلم حصاریان افزون بر مقالات متعدد که در بخش‌های ادبی، تاریخی و پژوهشی در مطبوعات کشور به نشر رسیده، آثار آتی نیز به گونه جزوه و کتاب منتشر شده است:

نظامیان سخنور(تذکره شعرا و نویسندگان اردو) منتشرهء نشرات اردو، سال ۱۳۶۷ خورشیدی، کابل

به سوی کیهان (بروشور معلوماتی) چاپ نشرات اردو ، سال ۱۳۶۸ خورشیدی

حماسه‌های جاودان (مجموعهء اوچرکها) چاپ نشرات اردو، سال ۱۳۶۶ خورشیدی

غیاثی عارف کامل و شاعر وارسته (کتاب تحقیقی) منتشره اکادمی علوم تاجیکستان، سال ۱۳۷۶ خورشیدی
مخفی بدخشی بانوی سخنور و آزاده (ضمیمه‌ی دیوان مخفی) کتاب حاضر

آثار آماده‌ء نشر:

سیری تذکره نگاری در افغانستان
تاریخ فرهنگ و ادبیات بدخشان
تاریخ سیاسی و اجتماعی بدخشان
شاهان و شهزادگان سخنور بدخشان
جغرافیه تاریخی بدخشان
نگارندگان بدخشانی از قرن سوم هجری تا روزگار ما
دو قطعه‌یی از بهشت (جرم و بهارک و مشاهیر فرهنگی آن‌ها)
پیر گنجه و هفت پیکر او (رساله‌ء تحقیقی)
سروستان شعر (تذکره یکهزار شاعر بدخشی در یکهزار سال ماهتابی)
تصوف و طریقه‌های مهم آن در افغانستان
نخبگان فرهنگی و سیاسی بدخشان از قدیمی‌ترین سده‌ها تا روزگار حاضر (رساله‌ء ماستری)
شناسنامه و آثار شاه عبدالله یمگی بدخشی (پایان نامه تحصیلی دانشگاه کابل)
مقدمه و حواشی بر دیوان شعری داملا عبدالله مصرع راغی
مقدمه و حواشی بر کلیات آثار میر غیاث الدین غیاثی جرمی
عندلیبی از دیار هریوا(معرفی فیض محمد عاطفی)
ادبیات ملل شرق (رساله‌ء درسی دانشکده زبان و ادبیات دانشگاه کابل)
عرفان و متون عرفانی فارسی دری (رساله درسی دانشکده‌ء ادبیات دانشگاه کابل)
تاریخ ادبیات دری در قرن‌های پنجم و ششم ماهتابی، رساله درسی در دانشکده ادبیات
متون نظم تعلیمی (کتاب درسی در دانشگاه کابل)
شاعران بیدل‌گرای بدخشان در قرن‌های ۱۳ و ۱۴ ماهتابی (رساله علمی رتبه پوهندویی)
مشاهیر از عرفا و بزرگان تصوف
در حلقه‌یی وارستگان و چند نبشته‌ء دیگر

سیده مخفی بدخشی/بانوی سخنور و آزاده

نشر جوان